





# جلد دوم کتاب اول تاریخ التواریخ

فرمود من ضامن شدم که آنحضرت شعیب تو باشی پس در قد پرون شد و سرای خولید آمد و گفت چه در حق خویش اندیشیدی که خود را بدست خویشین بولاکت افکندی خولید گفت چه کرده ام گفت اینک در ای سران المنتظب یا در کین خود چون یک جوان ساخته و پسر را در ایشان از خوار شمرده و در سؤال ایشان کرده خولید گفت ای پسر برادر جلالت قدر محمد بر همه کس روشن باشد اما چکنم که اگر خبر قمار این سخن بشوم بزرگان عمر را که ازین آرزو زد و هشتم با من کین شوند و دیگر خدیجه با این سخن بدستان نشود و رفته گفت مردم عرب بزرگوار می محمد را دانستند و این سخن با تو متواتر است که در خدیجه تیرا در استناخته و دل در هوای او باخته بخیر و خاطر نبی اشتم را از کین برادر لاسیما الا سیدم حمزة لقضاء الحثوم لایصده عنک صاوة ولا یزده عنک راد هم اکنون باید بجا نبی اشتم شد و ایشان عذر خواست خولید گفت بهم دارم که چون مرا میسند در من آورند و خونم بریزند و رفته گفت ضمانت اینکار نیست و خولید را بر داشته در سرای عبدالمطلب آورد که کوشش فراد آشتند و دیدند اولاد عبدالمطلب همه فراسم اند و حمزه با رسول خدای مسکوی می قره بعین سو کند با خدای که اگر فرمائی هم اکنون بروم و سر خولید را با دارم خولید گفت همیشه نوی و رفته فرمود تو بشنو پس خولید گفت مرا بگذار تا مراجعت کنم و رفته گفت هم کین که اینجاست ایندم حسینه که چون بشان در آئی از خود دور کنند هم نگران باش که من چه خواهم کرده و در کوفه بی وقت رسول خدای فرمود ای اعمام اینک خولید را بر ازاده اش و رفته نیز شما میسند حمزه را خواست در یکشود و ایشان را آورد هر دو تن ندانند و گفتند نعیم صباحا و تساء و کفیم شرآء صاا یا اولاد و فرم و کفصفا ابو طالب او را بخیر جواب گفت تا حمزه فرمود انکس که از قرابت دوری جوید ما او را بخیر جواب نکویم خولید عرض کرد که شما خود آگاهید که خدیجه بحسب عقل ممتاز است من با خیر او را نماندم اکنون که دانستم دل او تیر سوی شماست ازور عذر دارم و شاید اگر از آنچه رفت سخن نگویید و این شعر کفیت بیت عود فی الوصل و الوصل فنب و ارحموا الفراق و الفخر صعب زعموا صین طایفونان جرمی فطحت لهم و ما ذاک فنب لا و حق الحنین عند التلانی ما جزا من حیت الایحیت حمزه گفت ای خولید تو تر دما کرامی باشی اما روانی باشد چون ما با تو نزدیک شویم تو ما را دور بردار و رفته گفت با عذر اسخت دوست می داریم و با سخن شما هم استانیم اما نیکو است که فرود نرزد بزرگان عرب این خواهد شد تا حاضر و غایب بدانند حمزه فرمود چنین باشد پس و رفته گفت خولید را زبانست که عرب از استوده نذرند من بر آنم که او در کار خدیجه مرا وکیل کند خولید گفت وکیل باشی و رفته گفت این سخن را در نزد کعبه قرار کن ای خالک صاا عرب مجتمع باشند پس حمله بر خاسته بدر کعبه آمدند و بزرگان عرب باسند لصلت بن ابی بیاب و لیثمه ابن ابیجناح و شام بن المغیره و ابو جهل بن شام و عثمان بن مبارک العبیدی و اسد بن غویب الداری و عقبه بن ابی معیط و انیسه بن خلف و ابوسفیان بن حرب در آنجا انجمن بودند پس و رفته فریاد برداشت که نعیم صباحا باستان حرم الله ایشان گفتند آنگاه سوتی با آبا البسیان پس گفت ای بزرگان قریش ای خدیجه را چگونه شایسته گفتند عرب و عجم نظیر او توان یافت گفت روستا ابی شوهر نیستی کند گفتند ملوک جهان در طلب او نند و او خود مخطوبه کس نکست و رفته گفت اینک او را با یکی از سادات قریش در زبانشوی رعیتی افتاده و خولید مرا وکیل کرده که او را مخطوبه کنم اینک او را خولید را کوشش کنید و فرود در خانه خدیجه حاضر شوید مردان گفتند نیکو کاری



# جلد دوم کتاب اقلناخ التورنج

عبدالله و با هم چیک از مردم قریش سنجید نمیشود مگر آنکه فرزونی دارد و با هیچ مردی قیاس نمیشود خبر اینکه از بزرگتر است  
 و او را در میان مردم نظیر نباشد و اگر مال آنکست همانا مال ز رفیقیت متغیر و چون نسیب است که زود بگردد  
 و او را با خدیجه رغبت است و خدیجه را با او تیر رغبت باشد و آنکه بوم ابورق که او را از تو خوشستاری  
 نمایند برضا و خوشش او و هر محرم که خواست از مال خود میدهم آنچه در حال خوابید و آنچه موهل کرد اندر دست  
 و سوگند برورد کار کعبه که او را بهره شامل دراتی کامل و دینی شایع است با جمله ابوطالب از پس این  
 کلمات خاموش گشت و با اینکه ورقه از علمای شریعت عیسی علیه السلام بود چون آغاز پانچ نهاد ضطرالی  
 سخن او پدیدستند و از جواب ابوطالب علیه السلام ناخبر گشت خدیجه چون این بدید خود سخن آمد و گفت ای پسر عم  
 هر چند در این مقام سبکوتر است که تو سخن کنی اما در کار من پیش از من سلطنت نداری پس آنکس برداشت  
 که نزدیک کردم بنوای محمد نفس خود را و هر من در مال منست برای نعمت از بجز ولیمه زکافا و نکر کند و هر وقت  
 خوابی نزد زن خود در ای ابوطالب گفت ایگر و ده گواه باشید که او خود را بجهت نزدیک کرد و کاپن خوشش را  
 خود ضامن گشت یکی از مردم قریش گفت سخت عجب است که زمان در راه مردان ضمانت محرمش کند ابوطالب  
 غضب شد و برخاست چون او را خشم آمدی نام قریش در بیم شدند پس فرمود اگر شوهران با تدرار زاده من باشند  
 زمان نیز بزرگتر کاپن و بگرا تر با طلب این کنند و اگر مانند شما باشند کاپن کران از ایشان خواهند گشت  
 مع اقصه خدیجه علیها السلام را چهار صد دینار زرتاب کاپن می بستند و عبد الله بن غنم که یکی از مردم قریش است  
 این شعر بهینت نشاد کرد بیت *هنيئاً مريثاً خديجة قد جرت لك الطير فيما كان نيكاً يا سخيّة تزوجت*  
*من خير البرية قلنا ومن ذا الذي في الناس مثل محمدٍ بشير البرية عيسى بن مريم و موسى عيسى بن مريم*  
 اقرت بالكتاب قد نالته رسول من البطحاء و قد غنمته و انوقت مردمان می شنیدند که از آسمان ندانی  
 در رسید که *ان الله تعالى قد تزوج الطائيرة بالطائيرة الصادقة بالصادق* پس صحابیه مرتفع گشت و هر یک  
 دست خویش طیب بر آن مجلس نشان کردند و همی گفتند که من ضعیف محمد در انوقت خدیجه علیها السلام جل حال  
 داشت و برواتی پسته و بهشت ساله بود مع اکبریت چون از کار خطبه برده گشتند مردمان هر کس اسیری خوشتر شد  
 و رسول خدای بخدا ابوطالب آمد و زمان قریش و سوزن بنی عبد المطلب و بنی اشهم در خانه خدیجه انجمن شدند و شامی کنان  
 رفت همی که گشتند و این همه سنگام خدیجه چاه جسد دینار زرتاب بجز رسول خدای فرستاد و خلقی تراز بر ابوطالب  
 و عباس اتفاق داشت و پیام داد که این زر کاپن است بسوی پدر من خولید فرست پس ابوطالب و عباس گفتند  
 در بر کردند و آنز نزد خود یار آوردند پس خولید بخانه خدیجه آمد و گفت ایفرزند چرا جاز خویش نگینی اینک مهر  
 که از بر من آورده اند ابو جهل چون این شنید در میان مردم بیای شده که نیت اگاه باشید که زر کاپن با خدیجه  
 خود بسوی محمد فرستاد و انجمن را ابوطالب بردند انجمن خدیجه بسیار بود و با این آید و فرزند او میرود هم  
 شنیدم که بنده عیب است پس اگر زمان بی بار خوشتر است من خود را این عیب نباشد بلکه نیت و با استناده  
 عجز است و از آنسوی خدیجه نیک که به بنی از زمان عرب ادرار نزد هیچ محرمش نکرده پس انجمن کرده و هم شاز  
 و عورت فرمود و گفت ای زمان عرب شنیدم هم شوهران شما را عیب گنند که چرا سر محمد را در دم کنون

# وقایع بعد از نبوت آدم علیه السلام تا هجرت

پیش میگویم اگر مانند محمد در جمال و کمال و فضل و اخلاق پسندین در بطن که در میان عربگان در بدمر آنجا پیشان  
 خاموش بودند چه انبیا را نداشتند پس روی باور که کرده فرمود با محمد بگری که غلامان و کنیزان و آنچه مراد  
 دست است بچگی تو را بهیبه کردم هر گونه تصرف کنی روا باشد پس در قه تیر در رسول خدی و سپتام  
 خدیجه را بگذاشت و شب سیم چنانکه قانون عرب بود اعمام سفیر صغیری ان الله علیه و آله سخانه خدیجه در آنده و حیا  
 این شعر گفت بیت انبیر و المواهب بیاک فیر و غالب افخر و ابل قوینا با ایشنا و ارفایب شاع  
 فوالناسیر فضلكم و علفی المراتب قد فخرتم با خدیجه زین کل الاطایب قو کالذی نوره مشرق غیر غایب  
 قد ظفرت خدیجه بحلیل المواهب یعنی با سیم الهی ناله من مناسیب جمع الله شملکم قو نورت المطالب احمد  
 سید الوالی خیر ما سیرت را کب فقلیه الصلوة ما سار قیس ساکب پس خدیجه زبان بر کشود و حتی از فضایل  
 و جلالت قدر رسول خدی صلی الله علیه و آله را بیان کرد و از آن پس کوفتند آن بسیار تیرد ابوطالب فرستاد  
 تا جلد را بچ کرد و تمامت مردم که را ولیمه بداد و اعمام آنحضرت در آن چشمگاه دامن بر زده خدمت میگردند  
 از پس آن خدیجه کس بطایف فرستاده مردم زر که و اهل صنعت بیارود و کار خلی و صلح زفاف را راست کرد  
 و تمهید برسان در ختان از غیر سباحت و تمثالها از مشک و غیر بگرد و بسیار کارهای بدیع بر آید و از بهر رسول  
 خدی از دساج و غیر بر تختی از علاج و آب و شمس کبتره و آن تخت را صفا صبح ذهب بکار رفته بود با بچله ششاه داده است  
 زفاف پنج بره تا کار بر مراد کرد آنجا و کنیزکان خود را با جامهای صبر کوناگون در بر کرد و از گردن ایشان قلای زرین  
 و آویخت و در کیسهای ایشان رشتهای مروارید و مرجان بر بست و خدام را حکم داد تا طبقهای طیب بپوشانند  
 و در پی و فیه گفته نهادند و بسیار شمعها در میان برای سپای کردند آنجا گسترند ابوطالب فرستاد که هنگام  
 زفاف فرزند است پس رسول خدی صلی الله علیه و آله دستاری حریر بر سر بست و جامه از قبایطی مصر در بر  
 نمود و غلامان بی تا شمع هر کس شمع و چراغی بگرفت و مردم در شتاب مکه انبوه شدند و بی و آنحضرت  
 گران بودند و در مبارکش از زیر جامه و حین در لوان با بچله آنحضرت با فرزندان عبدالمطلب برای  
 خدیجه و آمد و بدان مجلس که خدیجه از بهر کشش کرده بود در رفت و در پشت دست در اینوقت خدیجه  
 خواست تا پیش رسول خدی ظاهر گشت جامه مشکی که بر کرده رانجامی از زرا حر که مرصع بد  
 و گوهر بود بر سر بست و خطا لها از دهمب فی العهر که با نیر و زه زینت کرده بود در ساقی و است و قلایه  
 بسیار از زمره یا قوت بر کردن بر رسول خدی بر کرد شست در زمان و ف تا بگرفتند آنجا  
 از بهر حسب اره ثانی و حسنتران عبدالمطلب بنزه خدیجه شست و خوردن روی در دبار او نام بسته  
 و یاد که هرگز استا بهره نرفته بود این از فضل رسول خدی و ظاهر گشته است و خدیجه زنی تمام  
 بالا و سند و فری بود بدان سبب که در عرب چشم ز غایبند است در این نوبت جامه زربار  
 ترسج بچو اهرم مسرد آنحضرت و صفرد و کیرا لوان در بر کرده در رسول خدی در آمد و صفیه و خمر  
 همه را به طایف پیش روی داد و میرفت داین شهر ما بی خواند بیت باع الکرور مع الفرح  
 و منشی اللیخس مع الفرح لوانا فدا اربا است داکا فبا بدی خدی که در آن زمان و زواله لوان یوازن

در عالم سیم در آنجا پیشان  
 خدیجه را بگذاشت و شب سیم  
 چنانکه قانون عرب بود اعمام  
 سفیر صغیری ان الله علیه و آله  
 سخانه خدیجه در آنده و حیا  
 این شعر گفت بیت انبیر و المواهب  
 بیاک فیر و غالب افخر و ابل قوینا  
 با ایشنا و ارفایب شاع فوالناسیر  
 فضلكم و علفی المراتب قد فخرتم  
 با خدیجه زین کل الاطایب قو کالذی  
 نوره مشرق غیر غایب قد ظفرت  
 خدیجه بحلیل المواهب یعنی با سیم  
 الهی ناله من مناسیب جمع الله  
 شملکم قو نورت المطالب احمد

در آنجا پیشان خدیجه را بگذاشت و شب سیم چنانکه قانون عرب بود اعمام سفیر صغیری ان الله علیه و آله سخانه خدیجه در آنده و حیا این شعر گفت بیت انبیر و المواهب بیاک فیر و غالب افخر و ابل قوینا با ایشنا و ارفایب شاع فوالناسیر فضلكم و علفی المراتب قد فخرتم با خدیجه زین کل الاطایب قو کالذی نوره مشرق غیر غایب قد ظفرت خدیجه بحلیل المواهب یعنی با سیم الهی ناله من مناسیب جمع الله شملکم قو نورت المطالب احمد

این شعر است  
 در آنجا پیشان

# جسد دوم کتاب اول تاریخ التواریخ

اَحمدُ بآخِرِ كَلِمَةٍ رَجَّحَ وَتَلَدَ بِأَمْرِ فَضِيلِهِ لِيُشِيرَ إِثْرَهُ وَصَحَّحَ مِمَّ اسْتَعَدَّ بِأَمْرِهِ سَجْدَ بِنَجْمِ بَيْتِ  
 الْكَمَالِ وَبِحُرِّ الْبَطْنِ طَمَحَ بِأَحْسِنِيَّاتِ جَلِيلِيَّاتِ وَبِحُكْمِ مِيزَانِ مَبْرُوحِ بِنِ الْبَيْتِيِّ مُحَمَّدِ بِنِ الْبَيْهَقِيِّ كَلَّمَ صَبْتًا وَاعْتَدَّ  
 وَأَلَّفَ عُنُقَهُ قَدَّ صَفْحَ بَسْمِ خَدِيجَةَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَرَأَى دَرَّ بَرَابَرِ رَسُولِ خُدَايَ وَتَوَقَّفَ زَمَانَ لَنْ تَكُنَّ بِرِيسْرَاوُ بُوَدَّ  
 كَرَفَتَهُ بِرِيسْرَاوُ بُوَدَّ وَفِيهَا جُؤَشْتَنَدُ وَبَا خَدِيجَةَ كَيْفَتَنَدُ بَدَانَ كَسَبَدِي كَهْ بِحُكْمِ اَزْزَمَانَ عَرَبِ عَزِيمِ زَيْدِ فَنَبِيَّ الْكَلَمِ  
 بِسَ وَرَجُلُوهُ سَبْعِمِ خَدِيجَةَ جَانَهُ صَفْرًا دِرْ بِرْ كَرَدُ وَدِيكِرْ جَوَاهِرِ بِرْ رَاوِي وَتَا حِي مَرَضِعِ بِجَوَاهِرِ شَادَا بِرْ بِرْ سَرِنَاوُ كَرُو لَمَعَانِ  
 بِأَقْوَاتِ كِهْ دَرِ مِيَانِ دَا شَتِ نَا مَسْتَأْمُوضِعِ وَمَكَانِ رُوشَنِ بُوَدُ وَبِحِجَانِ صَفِيهِ كَهْ سَبْسِ رُويِ وَبِهِرْ فَنَابِ شَرِ كَفَتِ  
 بَيْتِ اَحَدِ السُّوقِ مَوْضِعَاتِ الْقَوَادِ وَالْفَتَا السُّبُهَاتِ وَبَعْدَ الْقَادِ قَلْبًا إِلَى الْبَقَائِ نُبُورِ التَّدَاوِي سَشِيْفَاتِ خِلَافِ طَوْلِ الْعِيَادِ  
 فَرَسَتْ بِالْفِي خَدِيجَةَ اَبْنِ قَلْبِ مَنِ الْمَصْطَفِيِّ الْعَظِيمِ الْوَوَادِ قَدَّ سَكْرَهُ عَلِيَّ النَّاسِ فَرَضًا شَابِلًا كَلَّ حَاضِرًا تَاوِي كَبْرَ الْفَتَا  
 وَالْمَلَاكَةِ جَمَا جَبْرِيْلُ لَدَى التَّمَاوِي تَاوِي فَرَسَتْ بِأَخْتِ كَلَّ اَلَا تَانِي فَجِي اَللَّهِ عَمَّا تَلَّ الْعِيَادِ فَطَلَبْتَ الصَّلَاةَ  
 نَا سَرَبِ الْعَيْسِ وَحَطَّتْ لِيْطَلِبَانِي الْبِيْلَاوُ دَرِ اَبْنِ نُوْبِتِ خَدِيجَةَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ نَدُ دَرِ رَسُولِ خُدَايَ مَبْسُتِ د  
 مَسْوَانِ عَرَبِ جَلَكِي بِرُويِ شَدَنُ وَنَا دَامُ كِهْ خَدِيجَةَ دَرِ سَرَايِ مَبْسُتِ بُوَدُ اَلْخَضْرَاءُ بِسَ حَسْمَتِ اَوُ بَدِئَتْ زَمَانِي دِيكِرِ بِسَرِي  
 وَنَا وَرُو خَدِيجَةَ اَزْ مَبْسُتِ صَالِي اَللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَوَسْوَ اَرُو كَهْ خَسْتِيْنِ قَا سَمِ نَامُ دَا شَتِ دَرِ اَبْنِ رُويِ كَفَتِ اَلْخَضْرَاءُ اَبُو اَلْقَاسِمِ  
 بُوَدُ اَنَدِيكِرْ عَجَلَةً نَامُ وَشَتِ وَلَقَبَتْ اَلطَّيْبِ اَلطَّاهِرِ بُوَدُ اَزْ اَبْنِ جَابِعِضِي اَزْ مَرُوْمِ بِحَطَّارِقَةَ اَنَدِيكِرْ اَلطَّيْبِ وَطَاهِرًا وَوَسْوَ  
 جَدِي كَا نَهْ شَمَارَنُ دَرِ حِجَانِ خَدِيجَةَ رَا اَزْ اَلْخَضْرَاءُ چَهَارُ دَخْتِرُ بُوَدُ كَهْ خَسْتِيْنِ بِرْقِيهِ دَوَمُ زَيْنَبِ سَبْعِمِ اَمُ كَلْمُوْمُ چَهَارُمُ فَاطِمَةُ عَلَيْهِمَا  
 وَبِسَرِنِ اَلْخَضْرَاءُ قَبْلِ اَزْ بَيْتِ رَكَهْ شَتَنُ وَدَخْتِرَانِ بُوَدُنَا نَا اَلْخَضْرَاءُ بِهَجْرَتِ كَرَدُنَا اَزْ زَيْنَبِ بِحِجَالِ كَا حِ اَبُو اَلْحَسَنِ  
 بِنِ اَلرَّبِيْعِ دَا اَمَدُ دَا رُو دَخْتِرِي اَوُرُو كِهْ اَمَا مَسْ نَامُ دَا شَتِ دَا مَا مَسْ رَا هَلِي عَلَيْهِمَا السَّلَامُ بَعْدُ زَوَا قَاتِ فَاطِمَةَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ بِحِجَالِ  
 نَسَاجِ اَوُرُو دَا مَا مَسْ زَنْدَهْ بُوَدُنَا اَلْخَضْرَاءُ شَهِيْدُ شَدُ زَيْنَبِ سَالِ اَبْنِ مَبْسُتِ هَجْرَتِ دَرِ مَدِيْنَهْ وَفَا تِ نَمُوْدَا اَزْ رَقِيْبَهْ بِنِ اَسْلَمِ  
 عَقْدِ بَيْتِ وَ قَبْلِ اَزْ اَنَكِهْ بَرَادُ رُو اَيِدِ طَلَا قِ كَفَتِ بِسَ بِسَ بِرْ مَرُوْدُ اَللَّهِ سَلَطَ عَلَيَّ عَثْبَةً كَلَامًا مَنِ كَا اَبَا كَتِ بَعْنِي اَللَّهِ سَكِي اَزْ  
 سَكَبَايِ خُوْدِ اَبْرَقِيْبَهْ مَسْلُطُ كَرِنِ بِسَ خَدَاوَنَدُ شَشِيْرَا كَا مَسْتِ كِهْ دَرِ مِيَانِ اَصْحَابِ اَوُرَا مَبِيْدِ وَبَعْدُ اَزْ عَشْمَانِ بِنِ عَشْمَانِ اَد  
 رَا نَسَاجِ كَرُو دَرِ رَقِيْبَهْ بِاَعْمَانِ بِهَجْرَتِ كَرُو وَچُونِ دَرِ مَدِيْنَهْ اَمَدُ وَدَا عِ حِجَانِ كَفَتِ عَشْمَانِ بَعْدُ زَوَامُ كَلْمُوْمُ رَا عَقْدُ  
 وَ اَزْ نِيْرُوِي عَشْمَانِ زَوَا اَلنُّوْرِ بِنِ كَفَتِ شَدُ وَوَلَادِ تَسَا بِنِ فَرَزَنْدَانِ بِهَجْرَتِ قَبْلِ اَزْ اَسْلَامِ بُوَدَا مَا فَاطِمَةَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ بَعْدُ اَزْ  
 اَسْلَامِ مَتُوْدُ شَدُ وَبِحِجَانِ اَبْرَاهِيْمِ كِهْ مَارُو اَزْ مَارِي قَطِيْبِ دَرِ سَالِ سَبْعِمِ هَجْرَتِ اَلْخَضْرَاءُ مَتُوْدُ كَفَتِ وَبِنِ اَلْفَصْلِ اَخِيْبَهْ بَعُوْدُ اَللَّهِ  
 بِرْ كَبِيْ دَرِ جَايِ خُوْدِ مَرُوْمُ خُوَاهِرْ شَدُ وَهَدُ زَمَانِ اَلْخَضْرَاءُ بَارَزَمُوْدَهْ خُوَاهِرْ كَفَتِ

این کتاب در بیان تاریخ اهل بیت است  
 و در بیان احوال و مناقب آن بزرگواران  
 و در بیان احوال و مناقب اهل بیت است  
 و در بیان احوال و مناقب آن بزرگواران  
 و در بیان احوال و مناقب اهل بیت است  
 و در بیان احوال و مناقب آن بزرگواران

معنی  
 عدد اول و دوم

ولادت امیرالمؤمنین علی علیه السلام شش هزار و صد و نود و سه سال بعد از مبعوث آمدن علیه السلام بود  
 علی علیه السلام پسر ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف است و مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم  
 ابن عبدمناف است و نام ابوطالب عسرا است و هم او را عبدمناف نامیدند و ابوطالب برگزین  
 پرستید و سجد و ستایید و او را داشت و با محمد صلی الله علیه و آله ایمان آورد و برای حضرت آن حضرت  
 ایمان خود را مخفی داشت و این سخت بر جلال قدرش میفرود و در شب معراج چنانکه مذکور خواهد شد  
 رسول خدای در سخت عرش چهار نور برید گفت آلهی این نور است چیت خطاب رسید که اول عبدالمطلب است  
 دوم ابوطالب است

۶۱۹۳  
 و در این کتاب

# بی بی بدر بی بی طایف نام

عبدالله و چهارم طالب است با بجه ابو طالب را چهار پسر بود یکی طالب که بدین نام کنیت یافت ابو طالب نامیده شد و دوم عقیل سیم جعفر که بطیار لقب یافت چهارم علی علیه السلام داین پسران هر یک از آن گرفته سال نوزده بودند و سیم او را یکد خیر بود که ام نامی نام داشت و علی علیه السلام در دوران او اول گسند که از طرف او بود و سیم نسبت به ششم میرسانند و آنحضرت این نام از خدای یافت چنانکه هم در سراج خطاب رسول الله رسیده که آنحضرت را یعنی علیا سلام و فل که انی اجنه واجب مکتب یا محمد من جنی العلی استقلت اسماسن اسمی فاما العلی العظیم وهو علی وانا محمد وامت محمد یعنی ای محمد علی را از من سلام برسان و کجا او را دوست میدارم و دیگر که او را دوست دارد او را نیز دوست میدارم و از دوستی که مر با او هست نام او را نام خود بر آورده ام من علی عظیم و او علی است و من محمود و تو محمدی و نام دیگر آنحضرت جبر است چنانکه در جنگ با حرب که نشانده فرمود خواهد شد و میفرماید انا الذي اوتيتني محمد و کنیت آنحضرت ابو الحسن ابو الحسن است چنانکه در حیات رسول خدی صلی الله علیه و آله حسن آنحضرت را ابو الحسن و حسین آنحضرت را ابو الحسن می نامید و رسول خدی را می گفتند و چون رسول الله از جهان رفت علی را به خطاب کردند و دیگر کنیت آنحضرت ابو الکریم است چنانکه وقتی رسول خدای با آنحضرت خطاب کرد که سلام علیک یا الکریم علیک بر بختی من الذی باطن قبل تهیم رنگاک و الله یقینی علیک یعنی سلام بر نوای پدر و در بخت بر نیت صبر است و در بخت من از دنیا آگاه باش که محقریب دور کن جیات تو شکسته شود و مراد پندیر ازین دور کن یکی خوشتر از آن ذکر فاطمه بود ازین روی چون رسول الله از آنچنان روی بر یافت علی علیه السلام فرمود یکی ازین دور کن من محمد شد چون فاطمه علیا سلام و داع جهان گفت فرمود در کن دویم نیز فریاد است و دیگر کنیت آنحضرت ابو تراب است همانا روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله در محض حال علی علیه السلام کرد گفتند و در مسجد بنه است رسول خدای مسجد و علی را خاک سپید و نخته یافت به نشان که ردای مبارکش سپید شده و بخاری بر او نشسته بود پیغمبر دست مبارک کرد از آنحضرت برد و فرمود قم یا ابتراب یعنی بر خیرای پر خاک و علی علیه السلام این کنیت را نیکو دست میداد و دیگر کنیت او ابو محمد است که نام فرزند خویش محمد یافت و دیگر ابو سبطین است چه پدر حسن و حسین است که هر دو سبط رسول الله اند و دیگر ابوالشتر است چه فرزندان او شتریدن بود و القاب آنحضرت از آنصند که نباشد و اینک برخی از آن گاشند میا یحیی بن امیر المؤمنین و ابن لقیه در روز خدیجه حمیر بنی از خداوند جلیل آورده و رسول خدی فرمود سلوا علی علی با امیر المؤمنین و کسی که اول باین لقب یعنی سلام داد عمر بن خطاب بود و دیگر اسد فقه و خلیفه فقه و پند و قدرته و حق و عدل و محقر و مسوره و نخته آنحضرت و امیر النخل و محبوب الدین و امیر السرب و امیر الشکر و امیر الشکرین و قاتل الناکین و القاسمین و المناضین و مولی المؤمنین و شیهه هرون المرتضی و نفس الرسول و اخ الرسول و روح النبوت و سیف الله للسلوک و امیر البررة و قاتل الفجرة و نسیم الحجة و النار و صاحب الواد و سید العرب و خاضع النخل و کثاف الکر و ب و صدیق الاکبر و فاروق الاعظم و باب مدینه العلم و مولی و وضعی الرسول و ولی الله و قاضی بن الرسول و منجد عد الرسول و کرار غیر فرار و کاسر صنام کعبه و رفیق الطیر و مازم الاخراب و قاصم الاصلاب و شایه و داعی و مادی و دو القربین و غامه الغر المحجلین و نذل الاعداء و منقر الاولین و خطیب خلق الله و قوه اول کسان و امام الاتقیاء و محبت البدعه و محیی السننه و اللایعین و الائمة و الحسین و الحسن و حسنیه

عبدالله و چهارم طالب است با بجه ابو طالب را چهار پسر بود یکی طالب که بدین نام کنیت یافت ابو طالب نامیده شد و دوم عقیل سیم جعفر که بطیار لقب یافت چهارم علی علیه السلام داین پسران هر یک از آن گرفته سال نوزده بودند و سیم او را یکد خیر بود که ام نامی نام داشت و علی علیه السلام در دوران او اول گسند که از طرف او بود و سیم نسبت به ششم میرسانند و آنحضرت این نام از خدای یافت چنانکه هم در سراج خطاب رسول الله رسیده که آنحضرت را یعنی علیا سلام و فل که انی اجنه واجب مکتب یا محمد من جنی العلی استقلت اسماسن اسمی فاما العلی العظیم وهو علی وانا محمد وامت محمد یعنی ای محمد علی را از من سلام برسان و کجا او را دوست میدارم و دیگر که او را دوست دارد او را نیز دوست میدارم و از دوستی که مر با او هست نام او را نام خود بر آورده ام من علی عظیم و او علی است و من محمود و تو محمدی و نام دیگر آنحضرت جبر است چنانکه در جنگ با حرب که نشانده فرمود خواهد شد و میفرماید انا الذي اوتيتني محمد و کنیت آنحضرت ابو الحسن ابو الحسن است چنانکه در حیات رسول خدی صلی الله علیه و آله حسن آنحضرت را ابو الحسن و حسین آنحضرت را ابو الحسن می نامید و رسول خدی را می گفتند و چون رسول الله از جهان رفت علی را به خطاب کردند و دیگر کنیت آنحضرت ابو الکریم است چنانکه وقتی رسول خدای با آنحضرت خطاب کرد که سلام علیک یا الکریم علیک بر بختی من الذی باطن قبل تهیم رنگاک و الله یقینی علیک یعنی سلام بر نوای پدر و در بخت بر نیت صبر است و در بخت من از دنیا آگاه باش که محقریب دور کن جیات تو شکسته شود و مراد پندیر ازین دور کن یکی خوشتر از آن ذکر فاطمه بود ازین روی چون رسول الله از آنچنان روی بر یافت علی علیه السلام فرمود یکی ازین دور کن من محمد شد چون فاطمه علیا سلام و داع جهان گفت فرمود در کن دویم نیز فریاد است و دیگر کنیت آنحضرت ابو تراب است همانا روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله در محض حال علی علیه السلام کرد گفتند و در مسجد بنه است رسول خدای مسجد و علی را خاک سپید و نخته یافت به نشان که ردای مبارکش سپید شده و بخاری بر او نشسته بود پیغمبر دست مبارک کرد از آنحضرت برد و فرمود قم یا ابتراب یعنی بر خیرای پر خاک و علی علیه السلام این کنیت را نیکو دست میداد و دیگر کنیت او ابو محمد است که نام فرزند خویش محمد یافت و دیگر ابو سبطین است چه پدر حسن و حسین است که هر دو سبط رسول الله اند و دیگر ابوالشتر است چه فرزندان او شتریدن بود و القاب آنحضرت از آنصند که نباشد و اینک برخی از آن گاشند میا یحیی بن امیر المؤمنین و ابن لقیه در روز خدیجه حمیر بنی از خداوند جلیل آورده و رسول خدی فرمود سلوا علی علی با امیر المؤمنین و کسی که اول باین لقب یعنی سلام داد عمر بن خطاب بود و دیگر اسد فقه و خلیفه فقه و پند و قدرته و حق و عدل و محقر و مسوره و نخته آنحضرت و امیر النخل و محبوب الدین و امیر السرب و امیر الشکر و امیر الشکرین و قاتل الناکین و القاسمین و المناضین و مولی المؤمنین و شیهه هرون المرتضی و نفس الرسول و اخ الرسول و روح النبوت و سیف الله للسلوک و امیر البررة و قاتل الفجرة و نسیم الحجة و النار و صاحب الواد و سید العرب و خاضع النخل و کثاف الکر و ب و صدیق الاکبر و فاروق الاعظم و باب مدینه العلم و مولی و وضعی الرسول و ولی الله و قاضی بن الرسول و منجد عد الرسول و کرار غیر فرار و کاسر صنام کعبه و رفیق الطیر و مازم الاخراب و قاصم الاصلاب و شایه و داعی و مادی و دو القربین و غامه الغر المحجلین و نذل الاعداء و منقر الاولین و خطیب خلق الله و قوه اول کسان و امام الاتقیاء و محبت البدعه و محیی السننه و اللایعین و الائمة و الحسین و الحسن و حسنیه

عبدالله و چهارم طالب است با بجه ابو طالب را چهار پسر بود یکی طالب که بدین نام کنیت یافت ابو طالب نامیده شد و دوم عقیل سیم جعفر که بطیار لقب یافت چهارم علی علیه السلام داین پسران هر یک از آن گرفته سال نوزده بودند و سیم او را یکد خیر بود که ام نامی نام داشت و علی علیه السلام در دوران او اول گسند که از طرف او بود و سیم نسبت به ششم میرسانند و آنحضرت این نام از خدای یافت چنانکه هم در سراج خطاب رسول الله رسیده که آنحضرت را یعنی علیا سلام و فل که انی اجنه واجب مکتب یا محمد من جنی العلی استقلت اسماسن اسمی فاما العلی العظیم وهو علی وانا محمد وامت محمد یعنی ای محمد علی را از من سلام برسان و کجا او را دوست میدارم و دیگر که او را دوست دارد او را نیز دوست میدارم و از دوستی که مر با او هست نام او را نام خود بر آورده ام من علی عظیم و او علی است و من محمود و تو محمدی و نام دیگر آنحضرت جبر است چنانکه در جنگ با حرب که نشانده فرمود خواهد شد و میفرماید انا الذي اوتيتني محمد و کنیت آنحضرت ابو الحسن ابو الحسن است چنانکه در حیات رسول خدی صلی الله علیه و آله حسن آنحضرت را ابو الحسن و حسین آنحضرت را ابو الحسن می نامید و رسول خدی را می گفتند و چون رسول الله از جهان رفت علی را به خطاب کردند و دیگر کنیت آنحضرت ابو الکریم است چنانکه وقتی رسول خدای با آنحضرت خطاب کرد که سلام علیک یا الکریم علیک بر بختی من الذی باطن قبل تهیم رنگاک و الله یقینی علیک یعنی سلام بر نوای پدر و در بخت بر نیت صبر است و در بخت من از دنیا آگاه باش که محقریب دور کن جیات تو شکسته شود و مراد پندیر ازین دور کن یکی خوشتر از آن ذکر فاطمه بود ازین روی چون رسول الله از آنچنان روی بر یافت علی علیه السلام فرمود یکی ازین دور کن من محمد شد چون فاطمه علیا سلام و داع جهان گفت فرمود در کن دویم نیز فریاد است و دیگر کنیت آنحضرت ابو تراب است همانا روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله در محض حال علی علیه السلام کرد گفتند و در مسجد بنه است رسول خدای مسجد و علی را خاک سپید و نخته یافت به نشان که ردای مبارکش سپید شده و بخاری بر او نشسته بود پیغمبر دست مبارک کرد از آنحضرت برد و فرمود قم یا ابتراب یعنی بر خیرای پر خاک و علی علیه السلام این کنیت را نیکو دست میداد و دیگر کنیت او ابو محمد است که نام فرزند خویش محمد یافت و دیگر ابو سبطین است چه پدر حسن و حسین است که هر دو سبط رسول الله اند و دیگر ابوالشتر است چه فرزندان او شتریدن بود و القاب آنحضرت از آنصند که نباشد و اینک برخی از آن گاشند میا یحیی بن امیر المؤمنین و ابن لقیه در روز خدیجه حمیر بنی از خداوند جلیل آورده و رسول خدی فرمود سلوا علی علی با امیر المؤمنین و کسی که اول باین لقب یعنی سلام داد عمر بن خطاب بود و دیگر اسد فقه و خلیفه فقه و پند و قدرته و حق و عدل و محقر و مسوره و نخته آنحضرت و امیر النخل و محبوب الدین و امیر السرب و امیر الشکر و امیر الشکرین و قاتل الناکین و القاسمین و المناضین و مولی المؤمنین و شیهه هرون المرتضی و نفس الرسول و اخ الرسول و روح النبوت و سیف الله للسلوک و امیر البررة و قاتل الفجرة و نسیم الحجة و النار و صاحب الواد و سید العرب و خاضع النخل و کثاف الکر و ب و صدیق الاکبر و فاروق الاعظم و باب مدینه العلم و مولی و وضعی الرسول و ولی الله و قاضی بن الرسول و منجد عد الرسول و کرار غیر فرار و کاسر صنام کعبه و رفیق الطیر و مازم الاخراب و قاصم الاصلاب و شایه و داعی و مادی و دو القربین و غامه الغر المحجلین و نذل الاعداء و منقر الاولین و خطیب خلق الله و قوه اول کسان و امام الاتقیاء و محبت البدعه و محیی السننه و اللایعین و الائمة و الحسین و الحسن و حسنیه

# جلد دوم از کتاب اول تاریخ ملوک

الامین و لیسث الشری و غیث الوری و متقی الندی و مصباح الدجی و شمس الضحی و شیخ من یکب و مشی داهی  
 من صام و صلی و مولی کل من له رسول الله مولی و المعصم بالعهدة الوثقی و الفقی اخو الفقی و الذی انزل فیہ بل انی  
 و اکرم من ارتدی و اشرف من اخذی و افضل من راح و اخذی الراشعی المکی المدنی الا بطحی ابطانی الرضی  
 الرضی القوی الجبری اللوذعی الا ربخی الوقی الذی صدق رسول الذی تصدق بحاتمہ فی الکروع  
 الکو کتب الازهر الضارم الکر صاحب برادة و غیر خم و سبایه الکوثر و مصالی القبلتین و اعلم من یحکمین و انبیا  
 بنسبین و الطاعن بالرحمن و ابن عم المصطفی و شقیق الذی الجنبی و نقشبن کنین انحضرت الملک قد الواحد لقیتمار بود  
 و بنا بسنن قاضی با اندازه داشت نه بسیار بلند بود و نه نسبت و او را چهره چون اقباب درین بود و چشمهای  
 کشاد و دست و از آنکه ستر جای کستن موی پیشانی اصلع بود و موی زرخ احمد داشت و لطین بود و دستهای  
 بلند داشت و بی نشان بود با تجمک قبل از ولادت انحضرت بسیار کس از آن بسیار او را یاد مردم کلین و  
 معرف جز ولادت او را آوردند و حتی در این کتاب مبارک ثبت افتاد و دیگر از خبر دینداران ابوالموہب بود  
 همانا و نهال که رسول خدی صلی الله علیه و آله تجارت شام شد چنانکه مرقوم افتاد عبادت بن کثامه و نوفل بن معویه بن  
 عروه بن صخر بن ثعلب بن عدی بن ابرار بن زکامان شام بودند و ابوالموہب بن جوزد نیز پیش نمود که شمار کد ام قبیلہ نامید گفتند  
 از قریشیم گفت با پسری با شما باشد گفتند جوانی از بنی ثامم با ما است که محمد نام دارد و گفت من او را میجوایم و دیگر گفتم  
 گفتند تو را میجوایم کار است زیرا که خال آنکه در بی نشان باشد چنانکه او را فیم و رش خوانند و اجیر نیستند خدیجه  
 نام دارد ابوالموہب گفت دست او دست چون او تبر یک پیغمبر آمد زانی بخوی سخن کرد پس نخست میان برود  
 چشم انحضرت با بوسه ز نذر رضا نداد پس چیزی از استین بدر کرد که در حضرت او هدیه سلازم پذیرفته شد و احرم  
 از انحضرت جدا شد و گفت هذا الله نبی آخر الزمان یخرج عن قریب یدعو الناس الى شهادة ان لا اله الا الله  
 سو کند با ضای که این پیغمبر آخر الزمان است زود باشد که خرد کند و مردم را بخواند بشهادت ان لا اله الا الله چون  
 شما این بیدید با وی ایمان آورید اسگاه گفت با برای عم او ابوطالب ولدی باشد که علی نام دارد گفتند او را  
 این چنین فرزند نیست گفت زود باشد که متولد شود و او اول کس است که بادی ایمان آورد و دیگر ابوطالب بود  
 که خبر از ولادت علی علیه السلام داد جز آنرا که رسول خدای متولد شد و قاطع منبت اسد حاضر بود از آن نوزده شکار  
 شد قصور مصر و شام و فارس بید و خندان خندان نیز ابوطالب آمد و شارت آورد ابوطالب فرمود در محبت  
 اصبری کسبتا استجلیین ثم لا اله الا الله النبوة هیکون دصیه و وزیره یعنی صبر کن بی سال پس استن شوی کسبیکه کل  
 این مولود باشد که در نبوت او خواهد بود و وصی و وزیر این مولود و ایشان از یک نورند قال الله تبارک و تعالی  
 يا محمد اني انزلتک و علیا نوراً یحیی روحاً بلا بدن قبل ان یخلق سمواتی و ارضی و عویشی و بحری کلهم نزل من عندی فی ثم  
 حتمت و حیة کلهم فی حتمت و اهدت کلکانت محمدی و بعد منی و تملکتی ثم قصدا فتمتین و فتمت الثنین فتمتین ضاربت  
 از نور محمد و علی و الحسن و الحسین یعنی ای محمد بر کسبتیک من خلق کردم ترا و علی را نوری یعنی روح بلا بدن قبل از  
 آنکه خلق کنم اسد انما و زمین خود را بر کسبت خود او بجز خود پس همیشه بود که تملیک میکرد مرا و تجمید میکردم پس جمع کردم و  
 شمارا و گردانیدم شمارا یکی پس بود و یکدیگر تجمید میکردید مرا و تملیک میکردید و تملیک میکردید پس فتمت کردم

## وقایع بعد از بسط و طاعت عم تا بحیر

آن روح را دو هفتت کردم و هر یک از آن دو هفتت را دو هفتت پس کردید چهار هفتت محمد و علی و حسن و حسین و دیگر مشرم بود که خبر ولادت علی علیه السلام را بگفت همانا مشرم بن عیوب بن شقیام که یکی از مهابان بود که صد و نود سال روزگار عبادت خدای بسپرد و همی از خدای خواست که وصی پیغمبر از فرزندان او بگردد و بر او در کلام بود و آنکه مشرف است بر انطاکیه و تا از ارضی شام طلب گذر و قتی جهان افتاد که ابوطالب را بر او براد عبور رفت مشرم چون او را دید برخواست و سر او را بوسه زد و نزد یک خود جای داد و گفت گیتی از کجائی در نمود مردی از تمامه ام گفت از کدام تمامه و چه طایفه فرمود از کله نام و از خاندان عبدمناف و از حمله بنی هاشم نام مشرم چون این بشنید بر حسب و دیگر باره سر او را بوسه زد و گفت آنچه بقده الاهی اعطانی سستی کنم یعنی ختی از انی و البته یعنی شکر خدای که حاجت مرا روا ساخت و نیز از مرا تا نمود ولی خود را بمن پس فرمود بشارت داد تو را ای ابوطالب که خدای الهامی کرد مرا که در آن بشارت بت ابوطالب گفت کدام بشارت باشد قال قلده خرج من صلیک است بودی الله تبارک اسمہ و تعالی ذکرہ و چون ایام اهلقتین و وصتی رسول رب العالمین یعنی فرزندی از صلب تو بیاید که او ولی خداست و او پیشوای پرستگاران و وصتی رسول پروردگار است و چون او را منی بگو مشرم تو را سلام میرساند و بگویشد ان الله الا الله و صده لا شریک له و ان محمد عبده و رسوله و انک صیبه حقا بحد تم التبروة و بک تتم الوصیة ابوطالب ازین کلمات بگریست و گفت نام این مولود چیست گفت نام او علی باشد ابوطالب فرمود این را ز بر من بکشوف نشود مگر برانی روشن مگر مشرم گفت اگر خواهی از خدای سؤال کنم تا هم اکنون تو را چیزی عطا کند تا گفته من باعث دانی ابوطالب گفت از خود بشت چیزی خواهم مشرم دست برداشت و خدای بخواند و در زمان از بهشت طبعی فرود شده که در آن خزا و انکور و نار بود ابوطالب از نار بهشت بخورد و مشرم را و دایع گفته پر شدن اینک شهر و تمام خوش کرد پس آن نار در صلب ابوطالب آتی تحول افتاد که چون با فاطمه بستم شد بعلی علیه السلام حامل گشت فاطمه بنت اسد میفرماید که نخکی خشک در سرای ابوطالب بود روزی رسول خدای را بدو دست مبارک بر آن درخت کشید پس در زمان سبزشد و خزا آورد و من هر روز طبعی از آن خزا گرفته بنزد بخت حاضر میانتم و آنرا بر ظالم بنی هاشم هفتت میفرمود روزی عرض کردم که ازین درخت امروز سوختم ثمری بدست کردی سوختن بدان درخت نگرست دست فرابود پس نخل کجی چند آنکه دست آنحضرت فرار سید و ما نهایت که خواست خزا گرفت انگاه نخل از جای نند من بدرگاه خداوند قادر صراحت کردم که آنگی مرا فرزندی ده که با او شبیه بود و بر او باشد و هم در انشب بعلی علیه السلام حامل شدم با آنچه چون فاطمه بعلی علیه السلام بار و گشت زمین را زلزله عظیم در آمد و کت را جیشی بزرگ در افتاد و جماعت قریش هم کردند و بر کوه ابو قحیس بر شدند و همه نام خود را نصب نموده است و پناه بستند و سر زمان خبثت زمین بر افروند بود و سنگ پاری عظیم از کوه بر بر سر رفت و چشم ز بر روی می افتاد و طاقت مردم همی اندک میشد در اینوقت ابوطالب علیه السلام بر کوه بر آمد و گفت ای مردان چرا شده بادید و وحده است کسیر خلق کرده که اگر اطاعت او نکنید و اقرار بولایت او نماند میزد زمین از جنبش با نیاسته و شمارا در تمامه خانه و مسکنی نماند گشتند آنچه نوگونی ما بدان سخن گفتم پس ابوطالب علیه السلام بر روی سر آمد

# جسد و ایم کتاب اهل تاریخ التورینج

و گفت ای سید من سگتت با محبتت محموده و با نیتت لایحه و با طاعتت البصاه الا انقضت علی تمامه الا ان  
 و از رحمت پس زمین با بیستاد مردم عربیان کلمات را بنویشتند و در شایه امور بکار بستند و از آنکه در کتاب  
 و حقیقت آن چیست با آنکه در ایام حمل علی علیه السلام از لیلین با و با طاعت سخن میگردد و روزی چنان افتاد که حضرت  
 طیار در مکه با مادر فاطمی داشت و علی علیه السلام از شکم مادر با نوحه گفتند و حضرت ازین حدیث عجب در سوس  
 افتاد و چون بخوابید آمد اصنام را که بستند که از کعبه نبر افتادند پس فاطمه گفت ای قره العین چه کردی که اصنام  
 در بعضی دانها کفایت شاکت خارجا یعنی ای فریغ دیده جان خدمت تو را میکنند و سه خنوز در شکم جای داری پس نگاه  
 که بیرون باشی چه خواهی رفت و چون این فتنه با ابر طالم برداشت وی در جواب فرمود که بشیر میمرا این  
 خبر کرده چه روزی از طریق حایبند بگریه بشدم و با آمدی و چهار گشتم نزدیک من ام خویش بریز بر من میگرفت  
 و اظهار تراحت و تامل کرد و تا که گفت استنشاده را سه مدانند و تا رسول الله و عربی بنی اندر آن  
 روز حسب پیمبر در دل من رانج شد و بدو با آن آورد و جلاله : در این مولود نیز پندارستم مع کعبه  
 چون خدمت حمل پایان رفت فاطمه استنگ که میگردد و این بود که عیان بر من بعد از طلب و میرید بر قضیب و معانی  
 از بی نامم در برابر کعبه نشسته بود تا که دیدند فاطمه بر آمد و دست برداشت و گفت رتبه ای نشسته  
 و با جاد من عندک من رسول کتب و انی مصدقه بکلام جدی بر این است و انشای دانشی البیضاء البیضاء فخر البیضاء  
 و بحق بذالود و الذی یکنی و یوشنی فی ربانی الذی آتیه من آتیه جلاله و عظمته که الایاتیرت علی ولادتی  
 عرض کرد ای من ایجان تو دارم و بهر روز از تو آمده است از رسول که است و سخن چند خود را برستم از اول و بعد  
 دایم که بنای خانه که بنامد پس نور بخش انگیز سوگند که این بنامها و ذکر این مولود که از اول بر ما بر می آید  
 و نشانی از جلالست او باشد و لا دست او را بر من آسان که چون ابرو بر آید و چایم رفت و دیوار کند که فاطمه  
 بیرون رفت و دیگر باره حایب با هم آمد و فریض چون این بدیدند در حجر بنیامند و نواخته نوزده اندر آنگاه نشاند  
 و بیرون روند و هیچکس این مکان نباشد لا جرم بیونار روز یکشنبه روز چهارم فاطمه بیرون خرد  
 و علی علیه السلام را بر سر دست داشتند و فرموده بر زنان اینچنان فرمودی دارم زیرا که کعبه چایه و خواب را شویش  
 جمعی کرد در موضعی که خدای دوست نمیداشت عبادت او را و انوضع گفتند که از او مضطرب باشد و همچنان خدا  
 از بهر هر یک کلی سخن کرده در از نشمن خردا داد و اینک من در زمان خدای در آدم در زوق من و میوه ای است  
 بود چون خواستم بیرون شوم و تقی زار داد که او را علی نام گوی پس او علی است و خدای علی علیه السلام  
 مرا اسم او را از منی از خود شتر کردم و او را با دست خویش بر روی سینه ام در نقش داده ام بر شتر بخار غلام  
 خود و او دست که می شکند برت از او خانه من و او دست که اذان میگردد بر فرزند خانه من و او را بر سینه ام در  
 میکند در آفتاب لیل و آفتاب و در بل این خرمساره و کعبه در آنجا که نوزاد او را بر بر فرزند از او فرموده  
 میکند تا آنکه در روز کفایت او را فاطمه را که گفتد و علی را که در سینه نهاد و بسوی او می آید و در  
 بر او که بیت باره لب العنصر العجی و کفر التورینج و کفر التورینج جنین کما من فیکر المقصی کاذا مراد می آید  
 و از بی کعبه ای بر در و کازار و در کعبه ای این مولود را چه نام باید در بنو فتنه بجای روزی در کعبه و کعبه

کعبه

کعبه

و آمدن فاطمه کعبه

# وقایع بعد از نبوت آدم تا هجرت

فرد گرفت و میخان علی بر سینه او بود پس با او صبح کرد و لوطی یافت که این خط بران نگاشته بود پس  
 خصصتا بالولد الزکی والطاهر المنجب الرضی ان اسمه من شایخ علی علی شتیق من العلی پس آن لوح را  
 ابوطالب در کعبه پانجنت در رسم چنان آویخته بود هشام بن عبد الملک که ذکرش بجای خود خواهد نداد  
 کرد و برگرفت از لقصه روز جمعه سینه در هم رجب در وانی شب یکشنبه است و سیم شهر رجب دهم کردی  
 روز یکشنبه بنفتم شهر شعبان گفته اند آنحضرت در حرم کعبه بر زبر رخامه حمرا متولد شد بطالع غربت زهره و زهره  
 خانه طالع بود و مریخ در محل در حوت جای داشتند و عطار در آفتاب و مشتری در سنبله بودند از آنکه صاحب بیت  
 المال در وبال استمال دنیا سطلقه آنحضرت بود و از آنکه مریخ در محل در بیت نجم که منسوب با ولادت است اندرند  
 فرزندان او را به بیخ که منسوب مریخ است و بنام که نسبت با زحل دارد و می شهید کردند با تاجیه آنحضرت فخرتون  
 و منقطع اسیره منولد شد و شب آسمان روشن گشت و نور در ستار تا فرشتش گرفت چند نکه فرشتش  
 در عجب شدند و گفتند همانا امشب حادثه در آسمان بایستد اما ابوطالب بیرون نهد در بازار در کوی کعبه  
 می عبور کرد و گفت یا ایها الناس تمت محجة الله مردم از هر جانب سوی او شدند و گفتند چه پیش آمده است  
 و این نور آسمان از کجا آمده است گفت بشارت باد شمارا فقد ظرفی بیده قلبیه و لی من اولیاء الله  
 تجل فی خصال الخیر و تختم الوصیة فی مؤامم المقتضی و ناصر البین و قاض المشرکین و انما فی ذلک من العابدین و وصی رسول  
 رب العالمین ایام الندی و تختم العلی و مضیاح الذبی و مسیة الشکر و شبیهات و هو نفس الیقین در آن  
 الذین و این کلمات را می گفت و بر میگردد تا شب صبح آورد و آنگاه چهل روز از قوم غایب شد و در طلب  
 مشرم بکوه لکام رفت و ادب کرده بود پس ابوطالب بخاری درآمد و جستند او را با سوی قبله در مدینه موقوف  
 یافت و دو مار آنجا بید که یکی سفید و اندک سیاه بود و این هر دو جسد مشرم را حفظ و حراست می کردند  
 چون ماران ابوطالب بیدند از کنار آن جستند دور شده و روی چنان کردند پس ابوطالب درآمد و گفت  
 استلام هلیک یا ولی الله و رحمة الله وبرکاته ناکاه و ید که مشرم برخاست و چهره خود را مسح کرد و گفت اشهد  
 ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا ولی الله و الامام بعدی الله ابوطالب  
 گفته بشارت باد تو را که علی علیه السلام متولد شد و او را بفرستاد تا تو را بشارت دهم مشرم گفت در  
 شب ولادت آنحضرت کار چگونه رفت ابوطالب فرمود چون علی متولد شد گفت اشهد ان لا اله الا الله  
 و اشهد ان محمدا رسول الله و علیا ولی الله و وصی رسول الله محمد بنی نبوة ولی تختم الوصیة و اما امر المؤمنین  
 دیگر آثار و آیات که از ولادت آنحضرت مشاهده کرده بود کشف داشت مشرم بگرسبت و سجده شکر کند نیست و  
 آنگاه بخت آمد ابوطالب برخاست و بگرد او اندر آمد و سه نوبت او را از او پانچ نشیند و از آن حال بگریسد  
 در این وقت آن هر دو مار بیرون شدند و گفتند که ای ابوطالب پس ابوطالب جواب سلام باز داد  
 گفتند بهر که تو از بهر حراست و صیانت علی بگوشی گفت شما کیب شنید گفتند ما اعمال نیک مشرم با نسیم  
 در خدای دارا آنجگه که رفیع آزار از کس نسیم تا قیامت برسد آنگاه با یکی نایدیم و دیگری سابق و همچنان در  
 فراتیم پس ابوطالب را آنجا پرورد شده بعدی که مراجعت فرمود اما از آنسوی بعد ولادت بی چون غیر سبزی

در این کتاب  
 تاریخ طبرستان  
 در این کتاب  
 تاریخ طبرستان

۲ شد  
 علی بن ابی طالب  
 علیه السلام  
 در روز ولادت  
 در کعبه  
 در روز ولادت  
 در کعبه

ابو طالب درآمد و علی علیه السلام آنحضرت را به پدر و برادرش برد و بر روی رسول خدی بخندید. گفت ای سلام  
 بر من آمد و حمزه آمد و بر کمانه و از آن پس گفت قد افلح المؤمنون الذین سمع فی صلواتهم فاشعوا فی صلواتهم  
 فرمودند و آنرا با است و الله امیرهم میروم من علوم کفتمارون و انت و الله ولیهم و یک بر بندان حقین  
 که رستگاری شد نه بود تو سوگند بخدای امیر ایشان و خودی میری ایشان از علوم خود پس ایشان قنم میشوند  
 و تو ختم بخدای دلیل ایشان و بنو هدایت میشوند پس پیغمبر صلی الله علیه و آله دستش را بر دوش علی را  
 از فاطمه گرفت و آنحضرت در آنوقت پیغمبر از آن گفت پس شهادت بوجدانیت خدا در است  
 بنی صبا الله علیه و آله داد آنگاه گفت ای رسول الله اقراء پیغمبر فرمود اقرا قال الذی عنین محمد بنده پس  
 علی بن ابی طالب آمد سخن کرد و از صحیحی که خدای بر آدم و شبث فرستاد خواندن گرفت و نور زده در زور و پای  
 نیز بخواند به نشان که اگر بزرگوار این پیغمبران حاضر بودندی اقرار کردند که علی از ما نکوتر داد آنگاه قرآن  
 بخواند هم به نشان که پیغمبر را از بر بود پس پیغمبر گفت و شنود کرد چنانکه انبیا و اولاد صبا گفتند در سوره حمد  
 فرمود علی منی و ابائمه و ائمه لحنی و دمه دمی من جنه استی و من بغضه الغضنی و هر علم که پیغمبر بود علی را  
 پاموخت آنگاه رسول خدی با فاطمه سر بود که بر دو حمزه را از اولاد علی فرود رساند فاطمه عرض کرد چون من  
 پرورن شوم علی را که شیر دهد آنحضرت فرمود من او را سیراب کردم پس فاطمه پرورن شد و آنحضرت نشان چون  
 در دامن علی بنما و از زبان ساگرش دوازده چشمه کشیده شد کسم این روز را یوم اترتیه خوانند و چون  
 فاطمه باز آمد فرود نور علی را پشتر از پیش یافت و او را گرفته چون طفلانش در قماط کرد علی علیه السلام قماط را  
 چاک زد و دستهای نور را بر آرد فاطمه قماطی دیگر برد و محکم کرد او را نیز برید و دست بر آورد تا پنج قماط پاره  
 ساخت و نوبت شد فاطمه او را با قماطی محکم سحت بر بست و علی آن را سینه برید و دست بر آورد  
 و گفت یا اناه لا ینفطین فی خالی اربدان انضرح الی الله تعالی سیدی و انزل و اتبل با صبا بی فرمود ای مادر مرا  
 در قماط کن که منجوق کسم خدا را با دست خویش ضراعت برم و با انگشتان خویش تسبیح کنم فاطمه دست از دا  
 و گفت کاری عجیب آرد ز دیگر نیز رسول خدی بیاید و چون علی او را دید سلام داد و بر روی پیغمبر بخندید  
 و اشارت کرد که از آن شربت دوشین مرا بچشان ~~گفت~~ فاطمه مسرور شد و گفت عرفه در رب الکعبه و از روز  
 عرفه خوانده شد و در نیم ما شهر شهره آنچه بود و از بخت چنان معلوم میشود که ولادت آنحضرت در نیم  
 شعبان بوده و آناه راعوب و بچه گفتند از نیروی که حج گذاشتن ایشان بر نسال در شهر شعبان افتاده بیکه  
 چگونه مردم عرب در سال بمای دیگر حج میکند اشتر در قصه ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود شما و با بچه علی  
 علیه السلام طاهر و مطهری هیچ آلاشی در خانه کعبه متولد شد در رسول خدای صلی الله علیه و آله عهد او را از روز در آن  
 خویش نهاد و خویش میداد آن سخن میگفت که اطفال را بخواب کنند و کاهش بر سینه نهاد و پیغمبر بود حاجی  
 دینی و اصری و صفی و ذخری و کفنی و صهری و دینی و زویج کیشی و امینی علی و صحنی و طیفی و کاهش بر  
 دوشت کابنت و او را بر شعاب و جبال بست و بلند که سیر میداد و علی را در سجده و کاهش بر  
 همو خور در ماهین شش هزار و صد و نود و شش سال بعد بسو ط آدم علیه السلام بود

التشکل  
 در ولادت آنحضرت  
 در کعبه  
 در روز ولادت  
 در کعبه

# وقایع بعد از هجرت و آمدن اعراب

۵۵۲

چون سوندی از جهان رخت بر بست خوبه بجایش نشست در مملکت با چین پادشاهی یافت و آخرین سلاطین چین را  
زیرا که چون شش سال از مدت سلطنت او بگذشت مردی که سوی کاو ز وفندی نام داشت خروج کرد و سلطنت  
چین بگرفت و سلاطین چین را بر انداخته پادشاهی در کام خوار فتن چین و با چین بر یکین راست باستاد  
چنانکه مذکور خواهد شد

۶۱۹۸

بنای کعبه در زمان قریش شش هزار و صد و نود و هشت سال بعد از هجرت و آمدن بود  
اول کس که بنیان خانه کعبه کرد آدم صغری علیه السلام بود و طوفان نوح آنرا فرو گرفت و از پس آن علی امیر مومنان  
آنگاه ابراهیم خلیل علیه السلام آن خانه را بر آورد و این قصه را هر یک در جای خود مرقوم فرماد و از روز نخست  
حرمت حرم بجای بود و مردمان برین ابراهیم علیه السلام بیگانه شدند و قبایل عرب حتمت آن خانه نگاه میداشتند  
تا آنکه که هبیل قریش که از فایت جلالت و شدت که ایشا ز ابو جهمس میامیدند در سنت ابراهیم علیه السلام  
بدعتی آوردند و گفتند ما از فرزندان ابراهیم و سکنه بیت الله و والی خانه ایم و هیچکس از عرب را نمکانت  
شکست ما نباشد و اینک مردمان پس حرمت حل نگاه ندارند و ازین کار بد آنجا کشیدند که از عظمت  
حرم نیز بجا هستند و ما را نیز سبک دارند پس که مردم جهمس با شیم واجب است که حل را  
آن عظمت بشیم که حرم راست همانا از آنجا که ابراهیم علیه السلام مناره بر کرد که نهاده آنچه از اندرون باشد  
حرم خوانند و از سپردن مناره را حل گویند و از آنش حرم خوانند که خدای در آنجا قتل کردن و تخسیر نمودن بی  
کار نامحرم داشته و حل در برابر حرم باشد یعنی پس جبر که در حرم حرام است در حل حلال خواهد بود با جمله مردم  
جهمس اوقاف در عرفه و سیر کردن از آنجا بسوی حرم را از خوشتر برداشتن و گفتند ما خود از اهل حرم باشیم این  
حل از بهر دیگران راست و مقرر کردند که چون مولودی از ساکنین حل و حرم بوجود آید بهم در این حکم باشد و قبله  
قراه بروش ایشان در آمدند و بنی عامر بن صعصعه بن معویه بن بکر بن هوازن نیز کیش ایشان گریه شدند و مردم  
جهمس قانون دیگر آوردند و گفتند از بهر جهمس رد امنیت که از شیر کشک کنند و از گره روزه کن میسزند  
و باید خیمه از ایشان از حرم باشد و بدان خیمه دریا بند که از موی کنند و از برای مردم حل روا نباشد  
و از آن خوردنی که از حل آورده باشند در حرم بخورند و باید طواف خانه نکنند مگر اینکه در جامه اهل حرم باشند  
و اگر جامه اهل حرم نیابند برهنه طواف کنند مگر آنکه انگس سخت با عظمت و از ایشان باشد چنین کس چون جامه  
اهل حرم نیابد در جامه خود طواف کنند اما شرط است که بعد از طواف دیگر انجامه را مس نکند و کسی بر عطا  
نفراید و هیچکس از آنجامه سود نگیرد و مردم عرب چنین جامه را القا خوانند با جمله مردم عرب را نیز این حکم است  
آوردند ایشان اوقاف و عرفات کردند و از آنجا بسوی که سیر نمودند و برهنه طواف کردند و زنان مسند  
عربان شدند جز اینکه ایشا را یک پرهن در بر بود زنی از مردم عرب که بدین جامه طواف میکرد این شعر  
گفت بیت *الیوم تیدو بعضه و کله و ما بآمنه فلا حیند* و این قانون مردم جهمس پیشند  
آنگاه که رسول خدای صغری علیه السلام بعثت یافت این آیت بدو فرود آمد یا نبی آدم خذ در سیم غنچه کل  
سجده و کلو و اسر لواء و لا تسرفوا ان لا یحب المسرفین یعنی ای سرزندان آدم فراگیرید جامه ای خود را که بد

# جسد دوم کتاب اول مالمع التواریخ

سده

از استند به و بخور و نجا و پاشا میدار از شاه میدانی و از حد و مگذرید که خدای دوست نمیدارد اسراست  
 کنندگان پس در اسلام قانون اهل محسن برافشا و اکنون بر سر فقه میان کعبه با ایشیم خانه کعبه را دیوارها  
 بود با اندازه قاست مردمان که از آن سنگ بر هم نهاده بودند و چای اندر آن حایط بود که کعبه اندر آن  
 میسازند و هرگز که قبایل در راه کعبه میفرستادند و آنجا انباشته میباشند و گاه گاه کعبه را برین  
 بنا رخنه می کردند چون دیوار است بود در زمان آنجا تو هستند شدن با جرم چنان اقا که کیش چند تن بخانه در  
 رفتند و آهویی از آن که پانوی مرصع بجوهر داشت بزودیدند و سپردند مردم فریضی کس کرده آنرا در نزد  
 دو یک که غلامی از بنی بلج بن عمر و خراسی بود با هستند دست دو یک را قطع کردند و ازین روی برین  
 شد که کعب را بر طول و عرض بفرایند و دیوارها بلند بر آورند و چم داشتند که از بر مردم دست بدان خانه  
 فرزند کنند پس مردم بر چهار بجه شدند بنی ماشم و بنی امیه و بنی زهره و بنی مختار و مردم و هر چنانی از خاندان یک  
 گذاشتند و قانون کردند که این قبایل در مردم خانه همه دست و پیداستان و آیند تا اگر بلائی فرود شود هیچکس از آنها  
 بیرون نباشد و چهار روز برآمد او بکتار خانه حاضر شدند و هیچکس از هیچ دست پانوی ان دل قوی نبود که دست مردم  
 خانه فرایند پس هر روز تا یکبار با استلند و باز جای شدند روز پنجم از قبلیه بنی مخزوم و لید بن معیره که مردی  
 سخت پر بود گفت اگر مرگ من فرار سد بنی نخواهد بود چه سال بسیار بر من گذشته هم اکنون من بخیرانی خندان  
 سخت کس ماشم که دست فرایند تا اگر بلائی درسد بر من آید پس نبری برگرفت و بد آنجا شد که بنی مخزوم را  
 بود و دیوار بر آمد سنگی را جنبش داد و گاه ماری سر بر آورد و بد و حمله کرد و آفتاب منکسف گشت مردمان چون  
 چنان دیدند باز شدند و آن ماری سر بر دیوار ظاهر بود و اگر کسی بد نزد یک میشد دامن از میگرد و حمله میآورد  
 و مردمان چون این دیدند بگریستند و گفتند آئی اندیشه ما بر تو کشف است که این درانی از برآمدانی است  
 و ما بد اینم که این خانه را از سخت نیکو تر آوریم پس مشول ایشان با اجابت مقرون شد و خدای عقابانی را  
 بگاشت تا فرود شد آن ماری بر دیوار بود و سپرد در این وقت ز سر بن عبدالمطلب این شعر گفت چیت  
 حَتَّيْتُ لِمَا تَصْرَفُ لِعِقَابِ إِلَى التَّعْبَانِ وَبِي لَمَّا صَظْرًا وَفَدَا كَانَتْ لِمَنْ لَهَا كَيْسٌ وَأَخَانًا لِمَنْ لَهَا  
 وَنَابُ إِذَا قَمْنَا إِلَى التَّاسِيسِ شَدَّتْ تَمَيُّتُنَا الْبِنَاءُ وَفَدَا نَابُ فَلَمَّا أَنْ حَشِينَا الرِّجْرَجَ حَاشَتْ  
 عِقَابٌ تَلَيْتُ لِمَا أَنْصَابُ فَصَمَّمْنَا الْيَوْمَ خَلَّتْ لَنَا الْبِنْيَانُ لَيْسَ لَنَا حَجَابٌ فَهَمَّا حَاثِدِينَ إِلَى الْبِنَاءِ  
 لَنَأْمِنَهُ الْقَوَاعِدُ أَتْرَابُ فَدَا نَرْفَعُ التَّاسِيسَ مِنْهُ وَلَيْسَ عَلَيْنَا نَابُ إِخْرَبَةُ الْمَلِكِ بَنِي لَوِي  
 فَظَنُّوا لَأَضِلُّ مِنْهُمُ نَابُ وَفَدَا حَشَّتْ نَابُ بُوَعْدِي وَفَدَا فَفَدَا مَا كَلَّمَكَ فَبَوَّأْنَا الْمَلِكِ بِذَلِكَ عَزًّا  
 وَفَدَا شَدَّتْ تَمَيُّتُ الثَّوَابِ بِسُ مَرْدَمَانِ دَلُّ فَوَكَّرُوا دَرْدَمَ خَانَةَ حَجَّتْ شَدَّتْ رَابِ نَوْبَتِ اِلْ كَسِ الْبُودِ سَبِ  
 ابْنِ عَمْرٍو بْنِ عَائِدِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ مَخْرُومِ بُوَدُ كَمْ مَشِ شَدَّتْ سَنَكِي بَرَكْفَتِ كَمْ بِي كَسُوِي فَكُنْدَانِ سَنَكِ اَزْدِ نَسْتِ  
 وَبِي حَسْتِ كَرُو دَر جَايِ خُو دَر قَرَارِ كَرَفْتِ بِسِ اَبُو هَبِ فَرَادِ بَرُورِ دَكِ اَبُو دَرْدَمِ فَرِشِ لَمَّا فَكَلُوَانِي بِسَبَابِ بِنَائِمِ  
 كَسَبِكُمْ اَلْاَعْتِبَالُ اَلْمَعْلُ فِيمَا مَخْرَبِي وَلا يَجُزُّ بَا وَلا مَطْلَعَةُ اَلْعَدَمِ اَلنَّاسِ بِنِي اَلْمَكْسِ كَمْ زَا كَارُ وَرَا خُوَارِ  
 اِسْتَدُو دَقْسُ شَعُولِ حَقِ مَرْدَمَانِ اِبْدُورِ بِنِ بَارِ نَسِي اَبُو دَر اَبُو نَوْفَتِ رَايِ نَدُو دَقْسُ بَابِ رَا اَبُو هَبِ

در این کتاب  
 از تاریخ  
 و جغرافیا  
 و طب  
 و فقه  
 و غیره  
 در این کتاب  
 از تاریخ  
 و جغرافیا  
 و طب  
 و فقه  
 و غیره

در این کتاب  
 از تاریخ  
 و جغرافیا  
 و طب  
 و فقه  
 و غیره  
 در این کتاب  
 از تاریخ  
 و جغرافیا  
 و طب  
 و فقه  
 و غیره



## کتاب اول فی التواریخ

چرا بر گرفت در جای خود نهاد و سخن کوتاه گشت و دیوار کعبه را همی برآورد و در تابش آرزو فراموشید  
 صلی الله علیه و آله ایشانرا احانت میفرمود اما قریش سنسکارا در پیش عابد نهادند و عورت  
 ایشان کثوف بکشت عباس بن پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کرد که نشان تو در اینکار صحت منسوب  
 نیست آن امیشی بخیر اما عباس انسخن بر آن نگاه که بعثت آنحضرت ظاهر نبود مخفی میداشت با بچه چون بود  
 بدانجا رسید که باید سقف بر نهاد از بجزر چوب چاره ماندند چه در که چوب آنک بود درین وقت چنان افتاد که  
 نجاشی خواست تا در شام بنیان کلیسایی کند پس سفینه از چوب حمل کرد و با چند تن از چوب نشان  
 بسوی شام گسیل نمود و ز روی کسی که لایق آنکار بود هم بکبر سناده از قضا صصری حاصف بر شام انجامان شتی  
 بستند و در کنار ساحل حیده در وصل بنشانند ابو طالب و زیدکان قریش این بسنیدند و بدخواستند  
 تا آنچه بهار از بهر خانه کعبه منسرداری کنند مردم نجاشی گفتند بای اجازت تو انیم این کار کرد پس نامه  
 نجاشی کردند و او را از قصه آگهی دادند نجاشی منسوب بود که من آن چوب در زیدیم را در راه مکه نهادم  
 با قریش بگذارید که آنخانه را بپایان برند چون خبر با قریش آمد شاد شدند و آن چوبهارا بکله آوردند  
 و با نذره سقف خانه یافتند و آن سقف را بر شش ستون نهاده کار بسای بردند و امره آنخانه هم  
 آن اساس است و اگر وقتی بدست نجاشی بود یکسان خللی پذیرفته در جای خود مذکور خواهد شد و رسول  
 خدای صلی الله علیه و آله حسبر داده که آنخانه مبارک عاقبت بدست مردم حبشه خراب خواهد شد و مگر  
 آبادی نخواهد یافت چنانکه ازین کلمات معلوم شود قال رسول الله صلی الله علیه و آله یحیی الحکماء فیربونه خرابا  
 لا یحسب فعبه ذکلت ابدآ

جلوس انال صبر او قوی خان کشتان شش هزار و صد نود و نهم سال بعد از نبوت آدم بود

انال صبر او قوی خان فرزند کبر و ارشد انال با قوی خان است که شرح حالش مرقوم قباد وی بعد از پدر  
 بخت ملک جای کرد و در اراضی کشتان و عین پادشاهی یافت و مردم آنملکت را بچند حکومت ها آورد  
 و با خسر و پر دیز که در این وقت پادشاهی ایران داشت از در ضراعت و سکنت بود و حسنراج حضرت  
 او میفرستاد و چون مدت هفت سال از سلطنت او بگذشت منزند خود انال خان را بدست خویشین  
 بر تخت نشاند چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

جلوس قرطاس در قسطنطنیه شش هزار و صد و نود و نهم سال بعد از نبوت آدم علیه السلام بود

قرطاس که هم او را قناس خوانند دیداری زشت و کرداری مکروه داشت و از جمله مردم درویش و مسکین بود  
 پس خویشین را در جمع لشکر باریان در آورده روزی روزگار شش با لاکرشت تا اینکه یوزباشی گشت و از جانب  
 داری سیوس که شرح حالش گفته شد با آن سپاه بود که در حدود رود دنیوب از بهر حفظ و صحراناموسر سکون  
 بود و وقتی چنان افتاد که لشکر باریان او را رسول کرده بجزر سنه پادری سیرس فرستادند و پیام دادند که ما را  
 آن توانائی نیست که در تمامت سال از خانه خویشین مجبور بشیم اگر فقیر فرمان دهد اجازت فرمایند نشان  
 نایش شویم و چون تابستان فراز آید با سر رسیده و باز خود اسیم شد ماوری در جواب فرمود که عدد از

۶۱۹۹  
ملوک کشتان

۶۱۹۹  
سوره دوم

کتاب التواریخ  
جلد اول  
فصل اول  
در بیان احوال  
و احوال

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

شکر توان خالی گذاشت آن شش ماه که ایشان بجان خود شمرن آید سوده نخواهند داشت در یک منزل خواهد کرد با بچه کسول لشکر بازا با جابت مقرون نهشت و قفاس بی نیل مرام باز تاحث لشکر بان چون این بهشت بر قصر بشور بدند و قفاس را بر خوشترین پادشاه خوانند و او را بر آنچه بسوی قسطنطنیه کوچ دادند چون بکنار آن بلده رسیدند فوج خاصه نیز بر بشور بدی بر داشت و هم رعیت شهر ایشان به دست گشت و قتی مادری با خوشتر که مجال درنگ نیافت پس بر سفینه کوچک سوار شد کشتی در آب راند و بطرف تبریزان کریمت پس قفاس بی کلفت و شفت بشور قسطنطنیه درآمد و بر تخت پادشاهی جای کرد و کس از دنبال مادری سیوس نفر ستاد او را بدست کرده بجزت آوردند نخستین نفر بود ازین فرزند او را در برابر چشم او بگشتند و چهار پیش را سر بریدند آنگاه حکم هیتل او را اند و او را نیز مقتول ساخت و بعد از قتل او هم کرد که مباد از بزرگان مملکت او را مسکانت پادشاهی نگذارند و در پیش از پای در آرزوی در قتل آنجماعت بگشت شد و هر که را در سکنه تریه و انطاکیه و دارالملک قسطنطنیه برصد کردی صاحب مقامی دانست بخواست بگشت و خوشتر کیباره بله و ولعب نهشت در روز کار بکار باوه و جام کرد و از زمان زنا کام جست و مردم کیباره از رنج خاطر شدند چند آنکه گریس پوس که دامادش بود هم بچید و با هر اقلیوس که حکومت مصر و افریقا داشت در مخالفت قفاس موفقت کوفت او را با خوشترین بهستان کرد پس چند آنکه نوستند در اختلال سلطنت قفاس رنج بردند و از آنسوی خسرو پرورد که ملک الملوک ایران بود چون بدانست که مادری مقتول گشت و هسکام مرگ و صیت کرد که خسرو خون من از قفاس باز جوید او را بر خسرو حق فرادان بود چه مریم دختر خود را بدو داد و لشکر با او کرد که پادشاهی خویش سپید چنانکه مذکور گشت لاجرم خسرو و بونجواهی او میان بست و سرنگان با لشکر بنستاد و فرخان که از بزرگان در گاه بود بر آن حمله سپهسالار کرد چون این خبر با قفاس آوردند هر زردل که داشت در کشینها حمل داد که بسوی ایتالیا فرستاد از بهر آنکه اگر در جنگ شکسته شود هم خود بد آنجانب گریز در قضا با مخالف بر قاست و آن کشینها را بد آنجانب سپرد او که فرخان جای داشت پس فرخان بچله را ما خود داشته بدر گاه خسرو فرستاد ملک الملوک آن را کج باد آور نام کرد مع احمدیث چون هراقلیوس بدانست که شاهنشاه ایران لشکر بر سر قصر فرستاد شد و لشکرهای خویش را ساز داده بیرون تاخت در کنار قسطنطنیه با فرخان پوست و قفاس نیز لشکر بر آورد و در برابر ایشان صف راست کرده جنگ در اندخت و بعد از کشتن و کوشش بسیار لشکر قفاس شکسته شد و خود بشور قسطنطنیه در کریمت و خوشترین را در گوشه پنهان داشت پس فرخان و هراقلیوس بدان بلده درآمدند و در مسرای سلطنت جای کردند کس فرستاد قفاس را بگشتند و بیافته آنجا بفرمودند او را در میان که چه بازار بخواری تمام سپرداوند و مردانش دشنام می گفتند از پس آن او را بگشت خوش حاضر ساختند و هراقلیوس وی با او کرد و گفت ای قفاس پادشاهی تو از بهر آن بود که همه جور و علم منی و مردم را مقتول سازی در جواب تو چون پادشاه شدی زمین نیکوتر باش و با مردم خوشتر از من رستین کن با بچه او از سلطنت خلع شد و هراقلیوس بجایش نهشت چنانکه مذکور خواهد شد پادشاه

در این کتاب  
 تاریخ جهان  
 از تاریخ  
 در این کتاب  
 تاریخ جهان  
 از تاریخ

# جسد دوم کتاب اول ماسخ التواریخ

۵۵۸

۶۲۰۰

و مدت پادشاهی قفاس شش سال بود

جلوس شرجیل در شام شش هزار و دو سبت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

شرجیل بن جلیله برادر منذر است که شرح حالش مذکور شد وی بعد از برادر در مملکت شام پادشاهی یافت و پیشگویی لایق در گاه خسرو پرورید که در این وقت ملک الملوک بود در ایران ساز داده کسبیل حضرت اوست و منور مملکت شام گرفت و خراج شام برگردان نهاد که همه ساله بدر گاه پرور فرستند و مدت پادشاهی

شرجیل با پزوه سال و سه ماه بود

جلوس سوی کاو زرقندی در مملکت چین شش هزار و دو سبت سال بعد از هبوط آدم بود

۶۲۰۶

ملوک چین

سوی کاو زرقندی که امیری بزرگ و عرووی دلاور بود در مملکت چین اعداد شکر کرده بر پادشاه بشورید و چون پادشاه که در این وقت سلطنت چین داشت از سخت بزر آورده و خود در سر بر سلطنت جای کرد و کار چین را چون بر مراد خویش منظم کرد در آن مملکت مستولی شد نصیم غره داد که مملکت ما چین را نیز تحت سلطنت خویش آورد پس لشکری در خور جنگ ساز داده آنجا که ما چین کرد و از آن سوی خوجه که پادشاه ما چین بود چون آبی یافت استقبال جنگا و پرور شد و صف راست کرده مصاف داد و بجایز گریه و در نهر نیت گشت چون بر برگ جنگا کرد تا جرم سوی کاو زرقندی بر مملکت او چیره شد و سلاطین ما چین را بر انداخت و بر تمامت چین و ما چین و ختا و ختن پادشاهی یافت و مدت پست و سه سال سلطنت کرد در سال شانزدهم پادشاهی او مغیر آخر زمان صلی الله علیه و آله از مکه بدیند هجرت فرمود و آن سلاطین که بعد از هجرت نبی صلی الله علیه و آله در چین سلطنت کردند انشاء الله در کتاب تانی مذکور خواهد شد

و در وقت سلطنت او در آن مملکت جنگا و ختا و ختن و سایر بلاد را نیز تحت سلطنت خویش آورد و در آن مملکت مستولی شد و نصیم غره داد که مملکت ما چین را نیز تحت سلطنت خویش آورد

جلوس ایاس در مملکت حیره شش هزار و دو سبت و دو سال بعد از هبوط آدم بود

۶۲۰۳ ملوک حیره

ایاس بن قبیضه از جماعت بنی حنظله است از قبله طی با سندیکی از بزرگان عرب بود و او خسرو پرور را انگاه که بسوی روم میگردید گمانت بسیار کرد و چنانکه مذکور شد با جرم چون خسرو و تحت پادشاهی جای کرد حتی ایاس بشناخت و او را گرامی میداشت و آنجا که نعمان بن منذر را قتل آورد ایاس را شکر بداد تا انوار افعال نعمان از مردم عرب ماخوذ و آورد و نفسل این جمله در قصه خسرو پرور مرقوم گشت مع احدیث بعد از نعمان بن منذر ایاس نفرمان خسرو پادشاهی حیره یافت و همه ساله خراج مملکت بدر گاه پادشاه ایران فرستاد و مدت پادشاهی نه سال بود

ظهور انار بعثت پنجمه آخر زمان صلی الله علیه و آله شش هزار و دو سبت و دو سال بعد از هبوط آدم بود

انار بعثت پنجمه

در مقدمات بعثت پنجمه آخر زمان صلی الله علیه و آله از ذکر مقدمه چند گزیند تا نباشد معلوم که لفظ نبی بر چند معنی بود و اینجا مقصود آنست که مرقوم میشود همانا نبی خبر دهنده را گویند و این لفظ ماخوذ از بنا باشد که بمعنی خبر است اما در اصطلاح شریعت نبی آنکس است که از خدای برانگیخته بود و از سوی خدای خبر دهند باشد پس واسطه یکی از مردمان انار اگر ملکی واسطه بود زبانی نباشد حکمای اسلام از بهر نبی سه صفت نهند نخست آنکه از شدت اتصال بیادای عالی بی تعلیم و تعلم از اخبار غیب اخبار کنند و دیگر آنکه بمیلای عالم در قبول صبور مختلفه تابع

فصل او بود

# وقایع بعد از بسط و اتمام حجت

نفس او بود و او را در همه عالم آن حکومت بود که در حقیقت است که کوفی همه عالم بدن او باشد و هم آنکه  
 او باشد و کلام خدا را بر طرفت وحی اصفا فرماید و عرفانی خفیه بنی انکس را و اندک القای وحی بدست  
 و از و آن صفات آنگاه و حکام آنگاه خبر دهند بود پس اگر باستانی است شرعی است و اگر نه تعریفی باشد  
 و آنگاه که بنی سعوت بود بالقای دیگر گمان بر پوش خوانند و او بحالی که در حضرت علمیت برای نشان  
 مقدر شده باقتضای استغذات عیان ثابت نشان خواهد آن کمالی بود و خواهد پس از آن  
 اما رسول یعنی پیامبر است و قومی رسول را آن نبی دانند که صاحب کتاب و ناسخ شرعی شود و  
 جماعتی نبی مرسل از او دانند که جبرئیلش القای وحی آنگاه کنند خواه او را کتابی و صحیفه بود و خواه نباشد  
 و کردی نبی غیر مرسل انکس را دانند که بخواب راست بدعت قومی انکس شود و طایفه در معنی رسول نبی  
 جدائی ندانند اما اولو العزم یعنی صاحب عزم است و جمعی جمله پیغمبر از اولو العزم دانند جز پیغمبر علیه السلام  
 و کردی سببای اولو العزم اما از او دانند که شرعی نموده اند و برخی گویند اولو العزم آن سببای است که بعد از  
 تبلیغ رسالت مأمور بجایاد و قتال اند و در حقیقت از بعد این درجات پیغمبری برتر بود و آن خاص پیغمبر  
 زمان است اما وحی یعنی القای باشد و کلامی روح گویند و از آن وحی خواهند و از آنجا است که جبرئیل با روح  
 الامین خوانند زیرا که فرمود پس فرشته وحی بر پیغمبران نیارد اما الهام یعنی تلقین باشد و آن از جانب خدا  
 القای است که در قلب جای کند و کردی بر آنکه که فرق میان وحی و الهام است که وحی بواسطه فرشته  
 آید و الهام بواسطه مستد از آنجا است که احادیث فرشته را با آنکه کلام خدا باشد وحی و قرآن خوانند  
 و هم وحی بر چند گونه است نخست خوابهای راست باشد و دوم آنکه جبرئیل در دل انبیاء القا کند لیکن او را در بار  
 کنند سیم آنکه جبرئیل بصورت یکی از مردمان در آمده القای وحی فرماید چنانکه کاهی بصورت حیة کلبی بر رسول  
 خدی در میآید و وقت بود که بعضی او را دیدار میکردند چهارم آنکه با کئی از غیب می شنیدند و گویند پدید بود چنان  
 بر رسول اند و قتی مانند بانگ آبی می رسید و این اند صورتی بود چه در این وقت اگر حضرت بر مرکبی بودی  
 برود دست آن باره بخندی و اگر رفتی کعبه داشتی هم شکستن اعضای انکس رفتی تخم آنکه جبرئیل بصورت اصلی خود  
 ظاهر شدی و وحی بگذاشتی ششم آنکه جبرئیل در آسمان وحی آوردی چنانکه رسول خدا را بود هفتم آنکه خدا  
 بواسطه غیری بانی سخن کردی چنانکه در کوه طور موسی علیه السلام را بود و در شب معراج پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 افتاد و عنقریب مذکور خواهد شد هشتم آنکه خدای بواسطه حجاب سخن فرمودی و این خاص از نبی پیغمبر است  
 چنانکه در قصه معراج مرقوم خواهد شد با جمله اینچنانکه از سبب آنکه غفلت مردم را آن کفایت نباشد  
 که بی مدد انبیا و معونت پیغمبران عنایت هدایت توانند یافت و این سببها را صاحب ناموس خوانند  
 و ناموس یعنی ندب است پس شرعاً که ناموس آنگاه خوانند ناموس کبریا ندب اندر وی است  
 سیاست و عرض از شرعیت کار بعدل کردن و راه توسط بردن است چه سببها است  
 در عدل است و خیرات و میراث از یکی کشیدن و بد بگری دادن و میان روی کردن هم سبب است  
 عدل با دین و این عدل در اینجا سبب بقای مردمان گردد و اینچنانکه در اشکال غیبی آیه شود و با

معنی اولو

معنی وحی

معنی الهام

در معراج

معنی ناموس

# جسد دوم کتاب اول مانع التواریخ

که از کسوی اتصال میباید عالی و اطلاع بر حقایق اشیا و امور منسب به دارند و از دیگر سوی باز باط مآد و صورت  
 با مردمان اینا زبانشند طریق عبادت که مقصود آفرینش هم اوست بنمایند و کفار و کفر از ایشان کنند  
 قول و فعل مردمان باشد و این جماعت بنیاباید که از گناه اندک و بسیار و سهو و سنیان معصوم باشند و  
 هیچ خطا بر او من عصبیت ایشان فرود نشود چه اگر از نبی سهو یا بعد خطائی رود مردمان باید متابعت می کنند  
 و اگر نه او را منع در جزای عصیان باز دارند و هیچیک ازین تردید عقل رود انباشند و این بنیابا معجزه نشناخته  
 شوند و معجزه خارق عادت نیست مقرون تجدی با عدم معارضه و خرق عادت ثبات با نفی امر است که عادت  
 بر آن جاری نشد باسند و مراد از معارضت شخصی است که وقوع معجزه متعارف و سلطان دعوی او غرض از  
 عدم معارضه آنست که دیگران بمثل آن نتوانند آورند تا از جمله سحر و شعبه نمرود نشود و جبران را سحر و شعبه  
 چه تواند بود که عوین احداث امور غیر میکنند باستعانت اوست مخصوصه پس آن سحر باشد و اگر  
 بقوت بعضی از روحانیات کاری شکفتند آن خیریم بود و اگر بقوت جسمیام فلکبیا باشد آن را  
 دعوت کواکب خوانند و اگر با تراج قوای سماویه دار صفت باشد از طلاسمات گویند و اگر بخواص عنصریه  
 باشد از انبیا و جنات باشد و اگر بنسبت علوم ریاضیه باشد از اجمل خوانند و هیچیک ازین جمله معجزه تواند بود  
 اما اگر این خرق عادت از بنیابا صادر شود معجزه نام دارد و چون از گفته اولیایا پدید کرد که امر است خوانند و در  
 تعداد انبیا روایت بسیار است بروایتی صد و بیست و چهار هزارند و از آنچه سجد و سیزده تن مرسل بودند  
 و بروایتی هشت هزارند و از ایشان چهار هزار تن نبی اسرئیل و چهار هزار تن از امام مختلفه بودند و بروایتی هزار  
 تن بوده اند نام هست و بیست تن از جمله انبیا در قرآن مجید مذکور است و نگارنده این کتاب مبارک فکر اختیار را  
 به آنان که در قرآن مذکورند چنانجماعت که در کتب مختلفه مسطور است هر یک را در جای خود مرقوم داشت و امروز  
 در نزد هیچ امتی و طایفه نامی و حدیثی از انبیا زیاد بر آنچه نگاشته آمد بدست نیست باجمله علمای اسلام  
 با اتفاق خاتم الانبیا از دیگر پیغمبران فضل و اشرف دانند و آنحضرت بر پیدی و بیاهی و بیست و بلند  
 و جن و انس و ملائکه و تمامت آفرینش معیشت بود و از جمله فرشتگان مقرب بتری داشت و پس  
 او از اسم علیه اسلام بر دیگر پیغمبران فروزی دارد و اکنون بر سر دهستان شویم و آن مردم که قبل از بعثت خیر از  
 نبوت رسول خدی کردند بنماشیم بهمانا جماعت فرشتن هر سال بگردید همیکردند و آنروز در یک  
 تنی از خنام خود اعتراف کرده قربانی می نمودند و گرد آن بت طواف کردند در عید کاهمی چنان افتاد که  
 و رقه بن نوفل بن سعد بن عبد العزی بن هضی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی که پسر خدیجه علیها السلام  
 و دیگر عیدان بن حبش بن رباب بن یحیی بن صبره بن کثیر بن عثم بن ددان بن سعد بن خزیمه و مادر این عیدان  
 اُمیه دختر عبد المطلب بود و دیگر عثمان بن محورش بن سعد بن عبد العزی بن هضی و دیگر زید بن عمرو بن  
 نفیل بن عبد العزی بن عبد الله بن قریظ بن یحیی بن نذاح بن عدی بن کعب بن لوی چهار تن از میان مردمان  
 یکسوی شدند و با یکدیگر گفتند که این خطائی بس عظیم است که ما دین پدر خویش را بر اسم علیه اسلام و آنکه شایسته ایم  
 و سنکی استنایش و نیایش کنیم گشتنوا باشد و نه پناونه سود تواند آورد و نه زبان تواند کرد و اسم اکنون

است

معجزه خرق

تعداد انبیا

فضیلت پیغمبر  
سایر انبیا

## وقایع بعد از تسبیح و آداب علیه السلام هجرت

باید در نفس وین جنس فیه بود و شریعت از اسم علیه السلام را پیش گرفت پس بر این اندیشه تصدیق غم دادند و از دست پرستیدن دل بگردانیدند از میانه و رفته بوشل شریعت نصاری گرفت و در کتب انجمن است که شخصی کمال کرد تا عالی بخیز گشت اما عبید الله بن جحش مسیحیان در هجرت با نذات آنگاه که پیغمبر از زمان بعثت بافت پس بد آنحضرت ایمان آورد و ام حبیبه دختر ابوسفیان که در خانه نکاح او بود نیز مسلمان گشت آنگاه که مسلمانان چنانکه مذکور خواهد شد با راضی حبشه هجرت کردند عبید الله نیز ام حبیبه را برداشتند با آنحضرت هجرت کرد و در اراضی حبشه شیت با اسلام کرده کیش نصاری گرفت و اسم در آن اراضی پلاک شد و از پیاده خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله ام حبیبه را بجای نکاح و آورد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد اما عثمان بن عفان بسوی قسطنطنیه سفر کرد و در آنجا کیش نصاری گرفت و در حضرت هراقلیوس که در این وقت قیصری روم داشت که کاتبی به نبره حاصل کرد از زین عمر و بن فضیل پسر عثمان نام را ترک بگفت و از روش ایشان و عادت بود که مذکور شد روی تراخت و شمیری چند بگفت که این از آن جمله است بیت ارتابوا احد اثم الف ربی  
 آدین اذ الفتمت الامور غرقت اللات و العزى جميعا کذک لک لقیل اقله کصب نوره فاعلموا آدین کان ربنا  
 لثانی الذی هراقلیوس و لکن اعهد الرحمن ربی لیبفر و نبی الرت اعفور با مجسده زین عمر و بن  
 فضیل در طلب وین بر اسم فضیل استوار و شیت بردیوار کعبه هسی نهاد و گفت بجاعت قریش و آللهی  
 نقسرت دین عمر و بن فضیل بنده یا استخج منکم هل دین بر اسم غیرى یعنی قسم بخدای که بکس از شما  
 جز من بر دین بر اسم غیرت و گاه میگفت الهی اگر میدانم که ام این نزد تو پسندده تراست بدان  
 روش تو را عبادت میکردم اما نمیدانم آنگاه بجهه میرفت و برکت دست خود بجهه میکرد و از پس روزی  
 چند تصدیق غم داد که در بهار و بلاد سفر کند و شریعت از اسم را بیا موزد و صفت زن او که دختر عبید الله  
 بن عباد خضری بود که نسبش کنده میرساند چون اندیشه شوهر را بداشت نزد یک عم او خطاب بن نقیل  
 آمد و او را آگهی داد و خطاب باور زاده خود را از سفر منع همبگردیدند که زید اندیشه خویش را آشکارا هسی فرمود  
 و مردم را بر بیت پرستیدن شغفت همبختاد و گاه در برابر کعبه ایستاد و گفت لستیک حقا  
 حقا نقبدا و رقا حذت یما غاذیه ایچرا اسم چون خطاب این را بداشت زید را رحمت کرد و او را در کوه  
 حیری بازداشت و یکی از سفهای قریش را بر او بگذاشت که راهش کعبه نکند و زید بگریه و بگریه  
 کعبه آمد و اگر بنامی وقتی خویش را کعبه در انداخت خطاب آگاه شد عقاب و عمالش فرمود عاقبت  
 الامر زید این رجز بخواند و از که سفر کرد لا ینم انی محرم لاجله و ان ینی وسط الحله عید لفضائل  
 یندی مصلته با بجهه زید بخت لبوی جزیره و موصل کوچ داد و از آنجا با راضی شام عبور کرد و نیز و یک است  
 و از او از دین جنس فیه سوال کرد راهب گفت از دینی سوال میکنی که تو امر در کینت حمل آن خوانی کرد لکن آگاه  
 باش که در شهر تو پیغمبری با دیده شده که هسم اکنون زمان بعثت اوست او بر دین بر اسم مبعوث شده  
 زید چون این بشنید راه کت پیش گرفت و چون در اراضی بنی الحسین آمد جمعی بر او تاختند و او را بکشند و  
 ابن نوفل چون این بشنید که است و این شعر بگفت رشتت و انیمت این عمر و دانا بحقیقت تنورا

این کتب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران موجود است

## جسد دوم کتاب اول تاریخ التواریخ

من الناس ما يبغى دينك زائلا يسر ثب كيثله وركم آوان الظواغى كحايها وادراكك الدين اذى <sup>طلبته</sup>  
 ولم يك من توحيده نيك شايها فاصبحت في دار كريم متفاحنا نطل فيها بالكرامة لاهايا فاني خليل الله منها  
 ولم يكن من الناس من ينزل الى النار لوديا وقد يدرك الاشنان رحمة ربو ولو كان تحت الارض سبعين  
 واديا روزى قوسين من عمر من فضل و مسرعم زيد عمر بن خطاب از رسول خداى از حال زيد شوال كردند  
 كه آيا امر زنده است او قال نعم فانه تبعث الله وخذد يعنى او يكته شربعتى داشت و كبروقى چنان اشناو كه در  
 بلده مدینه در انجمن بنى عبدالاشمولى مكى از اجبار بهود حديث قياست ميگرد و بر صدق اين سخن كصبت  
 پيغمبرى از حرم مبعوث خواهد شد گفتند آن پيغمبر چه وقت آشكار شود روى اسلامه نصارى كرد كه در مجلس  
 حاضر بود و گفت اگر اين مقام زندگاني يابد اراك خدمت او خواهد كرد مسلمة چون اين بشنيد همه شب را  
 اشطار برد تا آنحضرت را در يافت و بدو ايمان آورد اما آن عالم نبود همچنان كيش خویش ميداشت  
 پس سلمه او را علامت كرد كه تو خود از روى چسبار كردى اکنون آشكار هيت گفت وى انگس نباشد  
 كه من كاشم و ديگر عاصم بن عمر و انصاري كويد كه قبل از بعثت پيغمبر هتلى الله عليه وآله اهل كتاب ما را هم  
 ميدهاوند كه زود باشد پيغمبرى مبعوث گردد و ما متابعت او كرده منارعت خویش را با شما بساي بريم و چون  
 آنحضرت مبعوث گشت و خبر دعوت او پراكنده شد مردم ما ايمان آوردند و ايشان همچنان در كفر بماندند  
 و ديگر كى از اجبار بهود دو سال قبل از بعثت بميان بنى قريظه و بنى ذهل آمد و در ميان ايشان مريض شد و چون  
 خواست از جهان بگذرد گفت اي قوم من از اين روى بدنيا آدم و در ميان شما اقامت كنتم كه معلوم داشتيم  
 كه پيغمبرى مبعوث خواهد شد و اين بلده دار هجرت او خواهد بود چو كنتم تا اراك خدمت او كنم اکنون كه بدین  
 سعادت مساعدت نيافتم شما را وصيت ميكنم كه چون خبر او را شنيديد بي تواني بدو ايمان آوريد لاجرم  
 چون رسول خداى بنى قريظه را محاصره نمود چنانكه مذكور خواهد شد جمعي از بنى قريظه و بنى ذهل از حصار پرون  
 شده به نبوت آنحضرت اقرار دادند و ديگر طلحه بن عبد الله روزى در بازار بصره بار اهي باز خورد و او را در  
 يافت كه حاضر حال مردم كه هميكنند طلحه پش شد و گفت اينك من يكى از مردم مکه ام را هب من بود آيا  
 احمد در مکه دعوت خویش آشكار كرده است طلحه گفت كدام احمد گفت بسر عبد الله بن عبد المطلب همانا در اين  
 ماه مبعوث خواهد شد و خاتم پيغمبر است و بزمنى هجرت كند كه سنگهاي آن سياه است و نخواستن فراوان  
 دارد طلحه چون اين بشنيد بگه آمد و خبر بعثت آنحضرت را بدست و ايمان آورد و ديگر روزى ابو هريره  
 و كره بنى از بنى خثعم در زدي نشسته داوري ميگردند تا گاه ندائی در رسيد كه امير دمان كه تن و داند ام دايه  
 و داوري نزد تمان ميگذارد از آنچه من چشم و دامن پيچيد چه آن روشنائى بينم كه تير كى شام  
 بزدايد و آن من و غ پيغمبر است از بنى ما شتم كه نبوت خویش در مدینه آشكار كند و كفر را اسلام  
 بدل سازد و خدايش كرامى دارد كه پشوائى شايسته است و چندان آن مانع بود كه مردمان  
 اين سخنان را از بر كردند و چون متفرق شدند خبر دعوت آنحضرت بشنيدند و ديگر اين جواس لفضل  
 قبل از بعثت هميگفت تركت الحجرا و ايجيز و حثت الى البؤس و التمويه لئني تبعث هذا و ان حرو صير



## جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

و کشیده داشت و پرواتی پوسته ابرو بود و در کی در پیشانی داشت که هنگام غضب بر میشد و بی بار کیه  
و کشیده داشت که میان آن برآمدگی اندک در آویز رخ بانوه بودش و لبها بسیار و نازک و در لب  
زیرین خالی داشت و دمانی با اندازه دندانهای سفید و در حشاش و نازک و کشاده بودش و پرواتی چون  
سختی میکرد از میان دندانهای مبارکش نوری ساطع میگشت و چنین مینمود که دندانهای کشاده دارد  
و موئی اندک و نازک از سینه تا بناف داشت و بر زبیر پستانها اطراف شکم مبارک او را موی نبود  
کردن مبارکش از صفاد و روشنی چنان بود که گمان کردی از نقره کرده اند و اعضای مبارکش همه با اندازه  
و با تناسب بود و سینه با شکم برابر داشت و میان هر دو کتف پهن و سر استخوانهای سینه قوی و  
بدنی سخت سفید بودش و ذراع و دستهایش را نیز موی نبود و ساعد و راز و کفهای مبارک کشاده بود  
و پایها قوی و انگشتان کشیده و بلند بود و با فروغ آفتاب و ساقها کشیده و پر نور بود و کفهای پای مبارک  
همسنگام و بجز بر زمین چسبیده نمیشد و پشت پای صافی و در حشاش بود اما هنگام عمود کردن  
قد جمای مبارکش را مانند متکبران بر زمین نمی کشید بلکه نیک بر میداشت و میگذاشت و از نیک بگذرد  
مینهاد و سر زیر کفنه میبود مانند کسی که از فراز به شب شود و با این همه بوقار و توانی میرفت و چون کسی با  
او سخن میکرد بگوشت چشم نگران نمیکشت بلکه تمام بدن را بر قیافت و پاسخ میداد و در بیشتر احوال  
نگاه زیر میداشت و بر همه کس سلام مبارک میفرمود و فکرش بپوشه و اندیشهش بپوشگی و پشت و کمر  
از فکری و شغلی خالی نبود و جز در احتیاج سخن نمیکرد و سخن را آشکار و روشن میفرمود و در خوبی در شغلی و خلط  
نداشت و کس را حقیر نمی شمرد و اندک لغت را عظیم میداشت و هرگز از بهر کارهای دنیا چشم نمیکشفت  
اما چون کسی ضایع میشد چنان در غضب میرفت که کشتن نمی شناخت و عرق از پیشانی مبارکش این  
همی چسکید و بچکس در برابر غضب آنحضرت پای نداشت تا اینکه حقایق آن حق فرماید و هرگز بچشم و ابرو اشارت  
نمیکرد بلکه با دست شایسته میفرمود و در مقام عجب دستهای مبارک را تا فکلی میداد و گاه دست بر آن  
بر دست چپ میزد و هرگاه شاد میشد دید بر بزم مینهاد و اظهار فرح و سرور میفرمود و دستش در خنده  
بیتیم بود و گله او از خنده اش ظاهر گشتی و در خانه خویش اوقات خود را سه بهره مینبرد بود یک بهره  
از بهر عبادت بود و بهره دیگر را با اهل خویش و زمان داشت و بهره ششم را که از بهر خود مینهاد بر مردمان  
فتمت میفرمود و کخت بکار خواص و انگاه بعوام میرداحت و بهر کس را مقدار فضل او در دین برتری و زیادتی  
مینهاد و بسیار میفرمود آنچه از من حاضران شنوند بغایبان برسانند و حاجت آن مردم را که خود نتوانند رسانند مرا  
آگهی دهند و بچکس را بر تشریح و خطاسخی مواخذه میفرمود و اظهار نفرت و ضحکت از مردم نمیکرد و مردمان را دلدار می  
و گرم هر طایفه را بر قوم خود ولایت و حکومت میداد و از شتر مردمان بر حذر بود اما با ایشان خوش روی و  
خوش خلقی داشت و پوسته مخمر حال اصحاب خویش میفرمود و از مردم غفلت نمیکرد تا مبادا بسوی باطل  
روند و در مجلس مایه و خدای نشست و با یاد خدا بر میخواست و جای معین از برای خود در هیچ مجلس نداشت  
از این روش نیز مردم را نمی میفرمود و چنان با مردمان میزیست که هر کس خود را از نزد او گرامی تراند بکران